١

بسم الله الرحمن الرحیم

ترانه سنج عندلیب قلم در بهارستان صفحهٔ زرنگار سطر تمنای کمال بهترین تحمید

محمودی است که هر گیاه نغمهٔ شکر الطافش می‌زیباند دلالت و گوگو زنی

فاختگان نقاره‌ی والای آن در جمع مضامین بلاغت مشحون ابهای سرو وانگه آن مثبت خدای

از مستفیدان تعلیم بلا ارتیاب ارشد علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل

سر با فلاطون فرو نمی‌آورد و کتب تشریف فهام در کنج معرفت و بلاغت بر منابر

مفتاح رموز غنای دریای دلیست که کمترین تلامذهٔ آستان گردون پایه‌اش

فخر الحکما را الذی بحضرت نمی‌شمارد لا بعد قیاس بالا هیچ میرزا گوید که

خوان خورشید اقبال آن سید کونین میر محمد حسین خلف بهین میر صاحب

ولله الحمد والمنة و میسر ایمان نعمت صاحب بعد دریافت مقدمات نسخهٔ شجره الله تعالی که بما

ما جد حسن طراز تألیف پذیرفته شوق آن بهم رسید رازی تکلیف باین

بی سر و پا نمود که اگر رساله مختصری مشتمل بر فوائدی که در شجره الله تعالی

پیرایه تحریر یافته باهتمام در رشته قلم ملاقات ارقوه نفعات آن بهر اینده حرار لطف باشند

جوان شیوه آن اشعار سرمایه عرصه رمز تابک سطر بخشد بطون از معانی

برای شان بقسم رقم پذیرفت مخفی نماند که نسخه بطور منقسم بده موج است

و جمع با نهر و بحر علاوه دلالت اسمیه از نهر الفصاحت که لالی حسنی باشد

بخاطر رسید و ازین سبب که غرض از تالیف آن افاده فرق العیش والدرایت است

اگر منافع الحسنه نیز خوانند روا باشد موج اولی

در بعض چیزها که ترک آن واجب و مستحسن است الحمد واجب الترک بود

آنست که معنی الف محاوره زبان داران باشد و اما هرچه مستحسن الترک است آن لحن گر

فصحی مشعمات بعض وجوب ترک ماسوا باب للترک از خطا باز دارد

الخلاف

بجلال استحسان ترک که ظرفی از اولویت و الا نقدم ذکرهای و آن الترک

واجب آید باید دانست که عوام هند که جز از فارسی ندانند لفظی چند استعمال کنند

هر در مجمع اهل زبان موجب ریشخند باشد و از الفاظ مذکوره یکی لفظ کسی گو

وضع لا بد آن خالی از القوا است کسی می آید بمعنی آدمی نمی آید یا یای تنکیر

صحیح باشد و کسی دیگر اینجا نمود بمعنی آدمی دیگر نمود هم درست است و کسی چیز بالا

خورش می آید بمعنی چیزی یا هیچ چیز بالا خورش می آید غلط محض باشد و در هندیان

کسی وجه و کسی خوشی و کسی نمط بسیار مستعمل است دیگر سحر بمعنی فعل و حرکت

مثلا در مقام بسر ایشان هر روز در بیت اللطف میرود اینجا کتابت جان او نیست

هندیان چنین خواهند گفت بسر ایشان میرسته یا هر روز در بیت اللطف میرود این سجاده

مناسب حال او نیست دیگر کدام و گاه مثال شمار ای که کار میروید بمعنی برای چه کار و

این کدام است اینجا این کیست دیگر المستعمل جمع غایب با ضمیر حاضر و بالعکس

مثال شما کجا رفته بودید و کجا خواهند رفت [illegible] کجا رفته بودید

خواهید رفت دیگر آمده باید برای نیست مانند صاحبزاده و صحرازاده

و از این سبب آنکه خطاب بعضی بر دختر روا داشته اند و به پسر بگویند دیگر از

بجای با مثال فلانی از فلان در معنی نیست یا درست است و از و هیچ نسبت ندارند

و از و چار شدم و از و گفتم و نان از و یا سیب خوردم و از کسی هیچ کار

ندارم و از وی جنگم و از تو بحث میکنم و از بجای با در بعضی مقامات صحیح بود

و ذکر آن بجای خود آید دیگر خواهد شد یعنی خواهد بود مثال این پسر باید

پیش از این آمد زمانه بخواهد یعنی خواهد بود دیگر فردا بجای دیروز بالعکس

همچنین حال بجای فردا و پریروز دیگر نهاده ام یعنی نگاهداشته ام مثال دختر زید را

در خانه یاران هفت روز در خانه نهاده ام ایشان این مصدر را با مشتقات

بجای نگاهداشتن و مشتقات آن استعمال کنند دیگر گزیدن بجای زدن

و بالعکس مار نیش گزید و زنبور نیش زد و گزیدن بجای زدن بالعکس مثال

فلان کس در جنگ زده شد و فلان را سر جنگ کشتم دیگر کشتن

بجای شکستن و بالعکس مثال سر فلان را خواهم کشت و

این اسم

واین رشته جو نجو نکت دیگر حسر احیان یعنی علاقه داران پدر زن

دیگر خالو یعنی شوهر خاله و ابابت ناه پای ادار را گویند دیگر کنندید بمجاز

کنند دیگر کدانش تفاک و جانوران بمجای سر دادن و بله کردن جانوران

دیگر چسپیدن بمجای رسیدن و گذشتن و اثر کردن و نشستن و قریب شدن

با او یا وانداختن مثال بر شش بر توده می چسپید یعنی نمی رسد و حوال

در فلان کارم چسپید یعنی گذشت و دعای فلان چسپید یعنی اثر کرد و ضرب

پای فلان چسپید یعنی نشست و فلان با شما چه می چسپید یعنی چه قرابت دارد و این

پسر را از او بچسپانید یعنی بیندازید دیگر دروغ گوی بمجای جعلی و مصنوعی

و کم اصالت مانند خط فلان سندی غیت دروغ گورت و این بکنین دروغ

گورت و بعضی حورتیت دروغ گورت دیگر راست گو جوا بکنین راست گو

یعنی بکنین خوش احادث کر ان اہا دیگر فساندن یعنی فهمانیدن مثال ارزو

فلان را نحوت فساندم دیگر انحرکت نخواهد کرد دیگر انچانب یعنی انجانب رسیدن

و اینجا هر جا که کو و بمعنی ظرف مستعمل اهل زبان باشد مثال از بجای قصوری

نخواهد رفت یا از متوسلان عمر اینجا بوده است دیگر حقه بمعنی قلیان

و نوشیدن بجای کشیدن دیگر اخوال صاحب بجای سالار صاحب دیگر آبکاری

بجای آبنفاخان دیگر سبزی فروش بمعنی بنات فروش دیگر بقال بجای

غله فروش دیگر برف بجای یخ دیگر فربه بجای چاق و کنده خوان چغد و فربه

زنخت فربه و خشک فربه دیگر پاجامه بجای زیر جامه دیگر روغن زرد بجای روغن

گاو و امثال آن دیگر روغن سیاه بجای روغن چراغ دیگر داژان بجای کشیدن

خوا سرمه دادن دیگر گسته زبان بجای کس ده زبان دیگر حبش بجای ریزان

خوان حبش خساره و چشم دیگر کی بمعنی کی مثال شما از کوه آمدید لفظ کو

بمعنی کی با حرف رابط مستعمل نیست دیگر روزگار بمعنی نوکری مثال فلان

بی روزگار است آیعنی بجای آنکه روزگار با او موافق بعدت ملال دیگر نیم الف

بمعنی همراه دیگر نصیب بمعنی طالع مثال نصیب او خوب است و استعمال نصیب

با دو ندا

با حرف ندا بر زبان دانان صحیح بود یا نه باید با نصب یا قیمت و قیمت بمعنی مقسوم آمده است

بمعنی طالع دیگر امید بمعنی حیات گویند فلک را امید است یعنی حامله آن الکن هم

گفته باشند فلک امید پسر دارد هر آینه صحیح بود دیگر شنیده بمعنی آیینه دیگر باد آورده

بمعنی باز خواه دیگر اکراه بمعنی همراه بمعنی اکسیر بمعنی همراه دیگر شنیده بمعنی شنیده

بمعنی بر او دیگر کاک خانه بمعنی خار مشهور دیگر بند و مخلص و فقیر را اتفاقات

نویسی یا نه بند گفته بود و مخلص همراه خواهد فرمود و فقیر صحیح تفصیل بند را او دیگر قصه بمعنی

خشم لفظ و رکار را لفظ قصه بعضی از خواص هم صحیح و تقریر می آید و او را در کار جهی

نوکری در شعر اشرف یاری بند از انبسته و بیار زبان آن نموده که نهند است و آنکه نیز هم

در شعر میرزا صائب آینه دیده شاید که دیگر شنیده هم آلاله یا شنیده لیکن احتیاط آن آلا

منحوا به و در لفظ یار و رسن هم اختلاف است بعضی گویند که نخستین نهند یا آن آست و

در بعضی جای تو را میان از نصر بدخشانی که نهند ماند و لفظ یار و رسن بمعنی مشهور

در کلام او یافته اند لیکن بر فرض تسلیم صحیح آید و اکراه بمعنی همراه در شعر امیر خسرو

بسته و بینهی گویند شد آنچه بهر صورت قصر میگویم که از زبان اهل پیش قدیم فصحای
روزگار بود در مقدمه الجنس بلغای عالیمقدار برابر بهزار سند آورده کمال خان
از هند بایران رفته چون ترجمه حساب بهندی زبان مهندسیت نام کتاب بدیع کرد هم
کتاب هندی بود و ما الدین همین آن زبان دانان بریل او معروف یافته کمال خان
نامیدند اینهم خلاف محاوره است و بنده مخلص فقیر بهتر این است آنکه بمعنی استعمال
نمایند و اگر بغایت استعمال کنند بکراهیت درست بود و بنده اینکه متعارف است
نخواهد باشد واجب است که بغایت استعمال نمود و لفظی دیگر رواج پذیرفته والّهم
علامات آنکه بعضی و الاند هد بعد و الاعجز و نفی زاید است مانند اگر فلک اندیهم والاند
می خورم میروم دیگر چیزهای مستحسن اگر که یای مکسور یا مضموم بود
در اول فعل ماضی چون بکف برفت بوده است بغیر صحیح بود این با
همین آن شیر در نظم می آید برای ضرورت وزن و آنکه در گلستان
با اول فعل ماضی آمده چون بشنو این است که در کتاب مذکور تصرفها
بسیار است از یکی ثابت شود که حضرت شیخ چنین فرموده و کفر را بکف بدست شود

صحیح

ذرا

نوشته وگاهی بیت برفت و بگفت مقابل رفت و گفت رفصیح [illegible] ظاهر است

دیگر اعلان های مختفی که آخر مصدر بیاید های مذکور شود التحقیق آخر و کلمه نیست

نهد افصحه یا قبل از آن کاف شمرده اند و این هاء هر چند نوع بود یا آخر فعل ماضی

باشد چون گفته و شنیده یا برای وصف آید مانند زرینه و مشکینه یا برای

اظهار مقدار بود مانند چند مرده و چند روزه و دو روزه یا برای تحقیر و تعظیم

آرند مثال پسره در روز رفت پسرکه کسی را بخاطر نمی آرد و چه مردکه است

یا بجای مانند بود مانند درویشانه یعنی چون درویشان و گریانه یعنی چون گریان

گویند که فلانی برابر درویشانه و اخلاق گریانه دارد و در بعضی جا حالت او

و تو وی استعمال کنند مثلا اگر دختر زید قابل عروسی شده باشد و زید

از غم و غصه ناک آید عمر در مقام تحولداری بگوید که زید را دختره حیران

کرده است یعنی دختر او ولاکن خطاب زید کند و بگوید که دختره ترا از غم و اندوه

هلاک خواهد کرد یعنی دختر تو باشد ولاکن زید خواهش بگوید که دختره هر روز مرا

روبرو می آید لذا خجالت میبرم یعنی دختر من باشد و در این هرسه مقام دختر گفتنی الحوی

باعتبار زیادتی الف فصیح نباشند و در بعضی الفاظ برای فصاحت زاید آمده بمنزله جزو گردیده
مانند ها و اله و پیاله و لاله و نواله و غنچه و پایت این ها الا که در آخر این کلمات
می آرند همه بغیر فصیح نشوند بلکه لازم عدم فصاحت بغیر ها کمان رود که تنها آمده اند
و شاید که در بعضی جا اصلا باشند چون تحقیق استعمال یافت زاید مقرر گردند
دیگر لفظ اوستاد این لفظ صحیح است الا این بجای آن باید آورد مثلا در عبارت
حال صاحب هر روز بر دروازه بنده آمده تقاضای مبلغ می کنند الا گر معنی استاد یا اوستاد
بفهمانند لیکن بجای استاد الف بیارند فصیح نباید دیگر لفظ یار و دلبر و محبوب و
دوست و نگار و دلدار و معشوق و هر چه مرادف آن هر جا که بخطاب نسبت بود
مانند یار دلارام که بی تقدیم لفظ آن بر یار فصیح تر باشد و اگر با آن بیاید
هم فصیح بود و لفظ نوع و ظالم و قاتل و بیدرد و جفا جو و کینه جو و صنم و ترک و
بیرحم و هر چه مثل آن در حالیکه بخطاب نسبت شود باید که لفظ آن مقدم بر آنها باشد
و الا شعر را بقید دیگر رتبه ساقط باشند نوع بخطاب زبان کلام مگر وقتیکه مقام فحش بر
لفظی نوار ظالم از وقت احتیاج بتقدیم لفظ ان ندارند و ظالم در دقتی که
ستمگارا

۶

مثالی باشند لازم ظالم بهر آ وفا باشد در همه حالت مساوی و دیگر از الفاظ قول

یار و دلدار و محبوب و دلبر و معشوق و بدخو و جنگجو و کینه‌جو و ترک بی‌رحم

خواه با الفاظ لازم خواه بی الفاظ لازم در حالت ندا تا موصوف نباشند بی لطف اند

خواه یار مهربان یا جفاکار تا با الفاظ معشوق همین حال دارند و از بدخو یا بی‌رحم

بی شفقت هم چند لازم و از روی صفت نباشند اما با صفت فصیح تر افتند مثال

بدخوی با آتش و کینه‌جوی انصاف و بیرحمی در لوح و خشم محتاج بصفت نباشند

و مجرد از الفاظ لازم آورده نیز مستحسن نباشد و تکرار لفظ چون و چو و از و زای معجمه

مکسور بمعنی از و اجتماع دو شرط در یک مصرعه یا یک بیت نیکو نباشد و همچنین

مثال چو مرد

چار لفظ متوالی که آخر هر یک مکسور باشد در یک مصرعه مثال چو روی بت چو قد بت خورالفت

مثال چون معنی چشم

چو چشمت چو آن رخ و چون زلف و چو آن چشم تو و چون قد تو مثال از

از جفا و از عتاب و از الا و از نگاه مثال زای معجمه مکسور ز اشک و ز آه و

ز ناله ز زاری مثال اجتماع دو شرط بیت گر فلک دشمن جان دل دیوانه کند

جان اگر تو نپرسی چه کند ای الخانم مثال توالی کسرات شعر رنگ گاه

یا ز جفا جوی کسمال دیگر انقاط یا یعنی کفش مصرع با این طریق که یا در تول بیفتد

و این مختار شولان تو را نه بود مصرع بتان آذری را با تو هیچ نسبت نیست

یا آذری در تقطیع می افتد تقطیع مفاعلن فعلاتن مفاعلن

فعلان بسکون عین در رکن آخر و افتادن عین و ها و دیگر حروف هم

در وزن مکروه است مثال سقوط عین مصرع هر دم شهید دوسی با آن لب رسید و رقیب

تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان مثال سقوط ها بغیر ها مختفی

برای اینکه های مذکور در تلفظ کم می آید و هر چه در تلفظ نباشد داخل تقطیع نیست

مصرع هر چند دلم هر لحظه ز بیداد تو خونست تقطیع مفعول مفاعیل

مفاعیل مفاعیل بسکون لام در رکن آخر و های هر لحظه از تقطیع خارج

می افتد والف وصل مانند ها اند والف وای و وآن و است و اند والف ها و اثر

و ابر و جمع همزه‌ای که بجای فا کلمه در الفاظ بود سقوط آن در تقطیع مخل

فصاحت نیست بلکه در بعضی مواضع مثل مرغ اعلان آن قبیح بود از این جهت که حرکت ما قبل این

همزه را دلالت کنند رو بجای اینها اگر چه در تلفظ نیاید و هر چه با آن تلفظ نکنند

فائده

داخل وزن شمارند و حرفیکه آخر کلمه باشد که سه ساکن در آن جمع گردد چون
گوشت و دوست و رشت و تاخت و گریخت و جست و کمال و گذاف
ریخت و بیخت و یافت و تافت و مانند و راند همین حال دارد
حرف سیوم اینها در تقطیع نزد عروضیان متحرک باشد و در این مانند و راند
که در آن حرف رابع متحرک و ثالث ساقط گردد بخلاف دیگر الفاظ
هر در آن حرف رابع بیفتد حرفیکه ساکن بود در آخر کلمه و ماقبل آن
نیز حرف ساکن بود در بعضی اوزان تلفظ آن نکنند لیکن آن الف و نون که
نامرعی
پسندیده نبود هرچند در تقطیع شمار نکنند و در بعضی اوزان مصرع را
نماید و اگر بجای آن لفظ لفظی دیگر بیارند که حرفی در آخر مقابل این حرف
نداشته باشد هم پسندیده نیست پسندیده تر نتوان گفت مثال حرف وصل
لمؤلفه قطعه برآید آن مه تابان زخانه وقت سحر بگفتم ای همه
زبان برآمنت اهل کمال بیا و یک نفس از بهر پرس حال مرا

بگریه جگر کباب ای رخ توام مه و سال   اصلا نیست که جمع همه‌ای که

بجای فا در کلمه سه حرفی بوقت حرف اول کلمه بود خواه سه حرفی خواه زیاده

ازان اگر بیفتد از وزن آن مانع فصاحت نیست بلکه عدم سقوط در کلمه

مخل فصاحت است مثلا درین شعر که از مثنوی سحر الحلال اهلی شیرازی است

ساقی ازان باده منصوردم   در رگ و در ریشه من صوردم   واگر این شعر را

در رباعی مسدس محذوف العروض والضرب خوانند لفظ ازان بغیر وقع

نماید تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلن   مثال دیگر للمؤلف   مسکنه ازان

غیر شمشاد چمن افتاده است   نیست یکدم بی فغان آرام جوش قمری را

مثال کلمه که سه حرفی در آن جمع شود للمؤلف   تخت زر و ایوان جهانم عجم لال رنگ یار

آرزوی که مرا هست بجز دل نیست   تقطیع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

رکن اول ساخ زلوا فاعلاتن واگر همین الفاظ در آخر مصراع افتد

دو حرف هم در تقطیع ساقط شود مثال خواجه شیراز   بده ساقی می باقی که در جنت

نخواهی یافت   کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را   تقطیع مفاعیلن مفاعیلن

مفاعیلن

مفاعیلن فاو یا را در آخر کلمهٔ مصرع اول خارج از وزن افتد پس اگر بقدر تفاوت
روا بود و خلل در کلام پیدا نشود بخلاف وسلسله مثالش سکندر بیچ حزین بوده
در متقارب مقبوض اثلم گفته که قطع لا این است فعول فعلن
فعول فعلن : فعول فعلن فعول فعلن و سه مصرع با موزون از مثلش
دران غزل چکیده که فعول فعلان بجای فعول فعلن در وسط مصرع می آید
یک مصرع در اینجا کافیست اگر صد سال ز بیخودیها نجات راهست تا یار هستم
ازین سبب است که بعضی عروض ناآشنایان گمان نامربوط بانجناب برده اند
مثال حرفیکه ساکن بود در کلمه و حرف ما قبل آن نیز ساکن بود و این
با چند وزن مخصوص است باقی اوزان را لازم نیست برون آمدن از اوزان
چنین الفاظ را خصوصیت تا آن است که بحر هزج مثمن اخرب مکفوف مقطوع را
مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مطلع عرفی هر شب بمکان هر که
جانانه حسن باید بگذر به خرابم کن همانا حسن باید دال ببود و گرد
خارج از وزن معیوب است حزین لاهوری درین زمین فرموده شعری از آن گو مسبوق

شعر بگوی یا موازن به موافقت واله خون از دیده میبارم از این بار تا کی
حسمی که کوه کرمان ستانه چنین باید وزن دیگر رجز مثمن مطوی مخبون باشد
تقطیع آن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن للمؤلف چند بار
زلف دل طپید آشنا را قوت یاد ای فدای کسیکه بار را بر سر
کشتگان خویش جان کسی گذارکی ایچ شیش خویش از تقطیع بروا اوفید
قس علی هذا جمیع الاوزان الباقیه مما اشرنا الیه بیدا
هر لفظ کرد و بجو بخویش فسمیکه بجای آن درین دو وزن مذکور رسیده
در اوزان دیگر نوان آورد که درین معامله مساوی این دو وزن اند گنجایش
ندارد مثال کنم لغات بگویت چند یار را و آن بجای لغات شعر را ناموزون
نماید بخلاف آن دو وزن است با چند کنم و آن اسرار در آن ما یک
و آن قائم مقام لغات در تصرف نشده و از موزونی بر نیاید و بعضی الفاظ را
خصوصیت با مثنوی باشد در غزل نیاید اگر چه هر چند صحیح باشند مانند گریز
یعنی مکار و زاید بمعنی زائیده و ... بمعنی عفان و اشتلم بمعنی ستم و
در شتر

درشتی و همچنین جمع لغاتی دیگر که با نارسی و غیر مطبوع باشد با گوش
نارسیدن و ثقالت چون پشیز و پیروزه و غیر آن و بیان این نوع حول
بر دایره زبان دانان حوالت نماند که از شیوه و صنایع شعری و لغات
اشعار به دارد در قصیده استعمال باید نمود　　　　موج در جهان جام
استعمال گفتن و دو چار شدن و سر و کار داشتن و مطلب و مراد و فراکه چون
سر و کار باشد و ملاقات کردن و آشنایی داشتن و بحث کردن و در افتادن
و در او پیچیدن و جنگیدن و دشمنی با کسی اختیار کردن و نسبت همسری جستن
و جنگیدن و چیزی را شریک چیزی کردن و صفت ظاهر کردن همه جا مصروف با
آویختن و از جای با آویختن این نوع استعمال با تو گفتم و با تو سر و کاری دارم
و با فلانی ملاقات کردم با تو آشنایی دارم و با تو بحث میکنم و با تو دشمنی
با فلانی اختیار کردم و نسبت همسری با تو میجویم و با تو میجنگم و نان با پنیر
سیب خوردم و با من در افتاد و با او در او پیچیدم و با او میپیچم و لطف بلام آنست
و لطف نون بمعنی معها الالم والنوال رسیدن و پرسیدن و رسیدن و شنیدن
و گرفتن و خواستن و جستن و دهیدن و از افتادن و کشیدن چیزی و

برآوردن و بدر کردن و آوردن و کردن وقت ندان و نالیدن و
گریستن و خندیدن همه جا آفتاب به از باید که و از تو پرسیدم بالا تو
پرسیدم و از شما شنیدم و از او گرفتم و از او میخواهم و از او میجویم و از تو
میبینم و از آنجا افتادم و آن از چاه میکشم و تیر از افکند بر آرم
و سکه از بازاری آرم و که از راستی فرماندم یا نشستم یا رفتم و از در [illegible]
و گریه میکنم و از زن طلا میخندم و سستی خبر به بیچیزی و همچنین جدا کردن و
او پیچیدن و بریدن مانند این از قسم کارکنان باشد و اول این سبب و
اینگونه اینها مشترک در میان از و باشند مانند هر سر آب نشستم و
از ان نشستم محتشم گاهی [illegible] بسی رسانان کنند سر راکه جهر بیابان شوید غبار
کیسوی [illegible] از ان [illegible] که گناه کشتن و از گناه کشتن شیخ بهاء الدین
در نان و حلوا گوید شعر از درم تا گند درا آیند به حجاب لب کران [illegible]
بر اکلیمه نقاب کاکلات مشکین بدر [illegible] انداخته [illegible] که گناه کار عالم
مصرعه [illegible] از شرع ابرو خوان خلق که از راستین بسر انگشت جدا کردم
و از سر انگشت جدا کردم و ملک را از پیمان بستم و از آسمان بستم و از او [illegible]

با آن و درجه

با شاخ درخت او بخیم و لا شاخ درخت او بخیم و سرش بچوب بشکستیم و از [illegible]

و با قلم و از قلم نویسیس از همه افعال متعلق باء ملا نند چه شاخ درخت

با هرچه برابر آن چیزی بیاورند الف او بجای آید و آب الف الشش و آنگاه الف

کشیس و با راح کرد از [illegible] و شیخ الف قناب رجوع [illegible] الف السیس

و چوب الف لکیس و سر انگشت الف گردانند و از بی سبب بجای باشد.

و از ملکوند بجای [illegible] صحت دارد و دیگر هر فعلهای ماضی صالح آنگاه باشند

بمعنی مصدر آرند مانند گفت و شنید و آمد و رفت و در خواست [illegible] و

در گذشت و گفت و رحمت [illegible] همه ماضی اند و بمعنی مصدر استعمال یابند و گاه

بود که فعلهای ماضی بمعنی مصدر آرند و آن دال باشد با تاکید و زیادت [illegible] آید

بمعنی آمد و مصدر [illegible] در فعلهای [illegible] استعمال [illegible] ملک [illegible] خواهیم

رفتن یعنی بخواهیم رفت و در ماضی مستقبل کرده [illegible] اگر انکار کرده گویی [illegible]

بود یعنی اگر انکار خواهی که گویی از فید آن خواهی [illegible] حاضر فارسی [illegible] متعلق

ملفوظ گو و بگو باشند [illegible] کرده [illegible] پسر [illegible] ام

لو [illegible] فارسی رحمه لیفعل بود که برای [illegible] غایب برآید [illegible]

[illegible]

و هم رحمه لیفعل که برای امر غایب متروک است و در رقعه نوشتم نخواهم فهم و
رفتمی نیز همین معنی آمده اند یا رفتمی و میرفتم در بیت با لفظ کاش استعمال باید و در رقعه نوشتم
درینمقام روا داشته اند مثال کاش بگویی ادا بهم نمیر فهم یا رفتمی و زبان دانان در تمام
رقعه نوشتم تشبیه جایز داشته اند لفظ رفتمی و میرفتم و در رقعه نوشتم در مثال گوم الخضار
قاعده درین الفاظ بلکه جمیع افعال را همین حال باشد مثال میکردم و
کردمی و کرده بودم و بعضی اسم فاعل بمعنی مصدر آمده اند چون ... بمعنی پیروی بعضی
زلیخا و رفتن و چون ... بمعنی چون ... و الصاحب و قبله و القبله و حباب الحباب
و جمع الفاظیکه متضمن معنی مخاطب اند با مضارع و ماضی و امر غایب استعمال باید کرد
مثال صاحب ... و صاحب ... و صاحب ... خواهند فرمود و صاحب ...
باقی را بر همین قیاس باید نمود و شاید صیغه جمع درست آید مثال شما ... و مود ...
و ... خواهید فرمود و لفظ بیا بگذ با متکلم واحد شریک کرده متکلم
مع الغیر کرده اند مثال بیا باهم ... بازیم یا سیر گلستان بکنیم و بازم ... بکنیم
درینمقام غلط بوده ... نیز صیغه متکلم واحد را مبدل به مع الغیر ساختند

...

مانند می‌روی و رفتیم یا می‌رفتیم یا می‌روید رفتیم و اگر می در آخر آید فعل را

تابع غیر نباید ساخت او رفتی و می یا دیگران رفتندی و می یا تو رفتی و می برابر

نهی روا را میم آرند و نون نیز اما میم مستعمل شعرا و اهل اشارت و نون در محاوره

زبان دانان آید و هر مصدر فعل لازم را که متعدی سازند الف و نون و یا قبل

نون که علامت مصدری است آرند و اگر علامت نباشد اول مصدر را مصدر لازم خسیم

مصدر متعدی نماید مانند گردیدن و گردانیدن و ترسیدن و ترسانیدن و رسیدن

رسانیدن و گرویدن و گروانیدن و بعضی با اکثرت استعمال بیندازند و گشتن و گشتاندن

متعدی گردانیدن غلط است از آنجهت که صیغه ماضی او را الف و نون زاید بردن

بعد ابرآید مانند گرد و گردانیدن و ترس و ترسانیدن و مثال آن

موج دوم در بیان واجبات و مستحسنات واجب است که بعد چنان و همچنان

و به از آن است و بهتر از آن است و آنکه به و همان به و چنان به و بدانم و بینم و

در نفی گفتن نه اراده دارم و نمی خواهم و نه آرزو دارم و خدا نکند و حاشا و قسم
پای تو صیغه قائم مقام لای و الفاظیکه مانند اینها محتاج بیان باشد که مثالها
آرند مانند حسان الله ... نکنم که ترک او صد بار به از آن میدانم لمولفه بیت
گرچه یکدم با خاک پس از آن تو کنم همچنان دیده به راه است بگذر آن که بود
مثال برای استان یار به از آن است که جای دیگر صد و سی سال زندگی بکنم و همچنین حال است
از آن است که باشد و الا به که روی رقیب را نه بینم و همان به که روی او را نه بینم و
چنان به که دیگر کم او بکنم و می دانم که چنین بکنم و اراده دارم که چنین بکنم و نمی خواهم
چنین بکنم و آرزو دارم که چنین بکنم و خدا نکند که محتاج تو شوم و حاشا که من انکار
کنم و بعد از این الحاح که اینجا نخواهم رفت بیت تا سر ایں راکب بینی بخبیار
عاقلان تحکم او بیاد اختیار و حسان بمعنی آن قدر مشتمل بر بیان جایی فعل
مثال حسان که زاری میکنم رحم نمیکنی بخلاف حسان بمعنی این قدر
غیر متضمن بیان فعل و این لازم نی آید که ترک عاشقی بکنم و الحال که تو فهمیدی

و چنین

وهمچنین مر مصاحب جوهر را که شمائل مثال او چگونه بکشم و دولت چگونه یافتم که کمر

بکشم بر بندگی و میدهد و رخصت میدهد یا اجازت میدهد در نمیتوانم همه

بمعنی یا لفظی یافته باشند وبعد زهی و چند او نهی و نیازم را یا الا و الا آفرین رتبه

و در میان کجا زینت است و همچنین در میان لذکی و فعات منیع و در میان چهار

چه چیزها و فعات منیع و بعد چه و چه کم کرده و چه عجب بشرط متعلق بوان فعال

مخاطب یا غائب باشد و بعد نوع ملاو و چیزهای دیگر که شرح حال هر یکی از آنها

در خاطر قابل باشد و دانسته و یافته و شناخته مانند زهی اسکندر افلاطون … وطلبت

که دلالت و دلالت لذو در پناه هم میباشند و چند پرویز باز بزرگانند که سر انگشت بیعتهای

عبرت افزای ایشی گوش محنت زخم میمالند نهی و چند اباهم مرادف آید بیت

نازم کمال قدرت راکه نقشی چکید از نوک او چون روی دلفروز تست نازم ترا که

زیور رسید بیاد او کم رعنی ربان زلم تو الا بهر ثواب کشته غمزه خود را …

بنماز آمده بکعبه چند روان مدعا کجی رکنه نیست زیارت دل خود گی خدا آ کی حاجت

مباش بیخبر از من حذر نداری بجز آنش سر از حور بغمای تو از کجا که بیاشند

جهانیکه از فراق یار را ندیدم و چه بلاها که از غم حسرتی بر سرم نیاید چه کم گردد که

تو بر عاشق بلا کنی از لطف الهی بد خو گشتی ای صد عجب که جانب ما کرده قسم تو ایشان

چکنی گرم آواره خدای تقصاص تو که خواه همه کس ریزی و روا کنی میکند

سر بر نیاورم بد و گناه که غم زیر بار منت است ای آنکس که ترا گفت بگو بخود بگو

بلبلیکه بجز گلزار نشاید دیگر را چگالک که تو با شاه الله الله و نسرین دو سنته که

خود در تو نیست با منی تا کی میکنی دلیر تقلیم نگاه ای یا فته که بر عاشق ول ای رو از کار

ای تو هم شناختی ای علم خاص منست و همین لطف ظلمها یار توصیف و گست

که نیست و از کجا که چنین نباشد در بعضی جا که از جمله باشند محتاج لکعاو نشوند

مباش حبا که تو کجا بگو چنانکه منم و همچنان نیز همین حکم دارد یا الحجه تو

خیال کرده ام منم علم و اشرف بعزت است لیکن علم به از آنست یا بهر لکلاه آ

و الحجه تو فرما همان به والا بهتر و خیال خوشتر و بجد لکه هر چند گفتنی برانم یا گردد

بر نیم و در بی فکرم و همین اراده دارم و همین میخواهم و آرزو دارم و یار را میخواهند

که ترا

که مرا از تو جدا کنند لیکن نکند   کلاه خسروی و تاج شاهی بهر کلّ کی رسد

حاشا و کلّا   و مرا راست میگویم بعلی ابن ابی طالب   دیگر گستن زید خنده از

دشوار است بهر صورت مقبول گشت لیکن از گلّی بر آید دیگر بجا او عزّت

که الحمد تو فهمید انجیاش   دیگر چنین رخصت جوهر را چگونه نگاشتم دیگر دولت

چگونه بکشم هر بلا قضای تو است یا اجازت میدهد یا رخصت بدهید یا میدهید اما

باید که در میان دال و لفظ میدهید فصل واقع شود مثال دلم نمیدهد که احوال

خود را بگویم   دیگر مثال زیب لب عد سیمین شکوفه وید بیضا   نظر بروی حال تو بهر و

دیده خرابا   لفظ این که برای تحسین و فصل در بعضی جا فائده الا منحوا آید که وصف

چیزی یا حالی چیزی بیان نماید که جمله اول را با ان آرایش میدهید پس در مقام

اول کاف بیانیه بعد زین واجب باشد و در مقام دوم غیر واجب بلکه هیچ ضرور

دیگر آن کنی پس بنگارد   مثال مقام اول در فقره نورس بلا طرزی کند است

مثال مقام دوم در سایه جیبد عاطفتش را آن کرگ باشد بهر گوسپند آب رسید ضعف

نه عدالت و لکن جمله را متعلق زین نگردانند کاف بیانیه در کار نمی باشد مانند

فائده

زهی تحسین وجه بهر گوهر فرونی کف نوالحسن دربار ابجاک شده یعنی نازم تحسین وخرد

ممدوح را که مشهور است و میتواند بود که فاء این در بیت بعد مصرع اول جمله دیگر مقدر

کرده باشد که شروع آن بکاف بیانی کنند دیگر آنکه در مقدر این سخن خود خواهد آمد

بنازم ترا همین حالت وا این شباب برازنده که ای نازم ترا و دیگر بعجب تعقی

کشیدی ای مصور آفرین زنهار اما کاف در که جا که نیست بمنزله جزو آلت معرف است

و همچنین جای دیگر که باشد و بر صحت آن نحو الا که چنین بکنم و بغیر آن

و لا فراق یاران چها که نه دیدم ملا فقید گوشان چه آفتها که بر سرم نیامد

و کاف صله کم کرده وجه عجب مسم بواجب الذکر است یا اگر بجای آن آرند

و اگر برو لفظ بجای چرا باشد عجب باظهار نمود کرا فکنی بکهی بوی هم گم گردد

مصرعه کر کوی آید چه عجب ای بد دلجو یاتی کافهای ضمایر صالح حذف میباشد

کما صدر ذکرها اما الفاظ چنین بی آنکه ما قبلش فعل باشد و فعل دیگر متصل بآن

بفاصله یا بی فاصله موجب کاف بیانی نباشد مانند بامی چنین گفتگو کرد

خیر الله شدم و بامی گفتگو حسن کرده دیگر کاف تعلیلات و آن بعد

زداد.

برو و برو برو و بیا و بیا بیا و بنشین بنشین بنشین و می ترسم و آوخ

و مبادا که وه تو را نگاه و نظاره آن که کجا بودی و تو کجائی و بعد هر جمله

که محتاج به ذکر سبب باشد واجب الذکر بود مبادا برو که همراه تو نمیروم برو برو

که بسیار مرا خوار پسندیده ای بیا که با تو یکجا زندگی بکنم بیا بیا که سخت آرزومندت ام

مصرعه بنشین بیا که یار تو بجانی نواز نیست بنشین بنشین که می زجانان بر خیزم

ز زور تو مترسم که سخت بی رحمی مصرعه آوخ که زمانه دشمنم شد مصرعه وه تو را نگاه که

او زلیخای زمان دارد کجا بودی که اینت بوی بخت آرزوده جانم را تو کجائی که زار ایکه ب

بی تو گریه قصد تو بیاک عدم جانی شد و ضو بگلاب میکنم که آب مضاف است او کاف

بمعنی بلکه نیز واجب بود نه ولو لا آنکه از زندگانی از فراق او که از نعلی بمانده ای اهل بقا شب

بر زمین بایی دیگر مرا بعات باید که نگاری بود واجب تر از او نبود و لا را ذکر باید

ذکر صیغه مضارع بود بی میم یا که علامت حال است بعد کاف بلحق یا ضمایر

سه گانه مانند تو و او و من و بعد حرف شرط یعنی اگر مبادا سبح خزان گوید

نو گرا را کف ای اللهی نشنه کامان را نه بخشایی چرا جوا بارداری منع آن بس لحانی را

در ینمقام با آنکه بخیلیش رای صاحبان کتب الا استعمال است اما نخستین را فخال
بلاغت دانسته و هجو را بدست مغرضان کم باید فروخت مثال دیگر
آن پریرو که چکند چو امی از عجز او بهمه بهره یکانه زمی میکند یف
چکند در مصرع اول بلیغ تر از میچکند است مثال دیگر منکه نسر را الست ستم زبا
کشم از جد آمی که میرسی مثال دیگر قیناک گر نکنم بعاشقی چکار کنم
کجا برم دل غمگین با شکیبارا در [illegible] نکنم بجای نکنم مضرت بدانی
بلاغت منحصر در آنچه گفته آمد نیست نحو در اینجا بحث بلاغت و ذکر لکه
مرکور خاطر [illegible] باید بعضی از آنچه ضروری در ینمقام بقید مذکور شد دیگر تراکیب
آن لازم را واجب دانند لوای به و نازک [illegible] مثال آن مانند آنکه روشن
روشن تر از ماه است و به از این بجای بهتر از این و نازک بجای نازکتر استعمال کنند و
جائز باشد و تحقیق لفظ مذکور در نسخه [illegible] الا ما گذشت دیگر واجب است که
لفظ متحرک العین را بجای ساکن العین نیارند و هم چنین بالعکس مانند عدن
که بسکون دال است بمعنی بهشت و عدن بفتح دال نام جزیره است از دریای عمان

بس

پس بعد از اکمل بجای عدم لام دیگر نباید کرد و لام را بجای اول نباید آورد و بعضی
طرف را که بفتح را بود طرف بسکون را و حشر را که بمعنی قیامت است بسکون شین
بفتح شین خوانند و قدر را که بحرکت دال است بمعنی قدر که رتبه و منزلت باشد
نخوانند باید دانست که طرف بفتح را بمعنی سمت و جانب بود مانند هر طرف و
بمعنی پهلو و طرف بسکون را گوشه و کنج بود چون طرف چمن و طرف باغ و طرف کوه
و طرف صحرا و طرف دامن و طرف آتش و طرف بام و حشر بسکون شین روز قیامت
و بفتح شین بمعنی انبوه بود و قدر بفتح دال بمعنی اندازه است مانند لا قدر و این قدر و
هر قدر و چه قدر و قدری و قدر بسکون دال مشترک است در میان اندازه و
رتبه اما بمعنی رتبه مشهور تر باشد و قدر بحرکت دال بمعنی رتبه نیاید و لفظ
قدردان بحرکت دال غلط محض بود در این صورت ملاحظه معنی بر این قیاس باید
کرد و احتیاط است دیگر آوردن رابطه جایی که واجب باشد بعلامت حصول معنی در خبر
مثال بیت چون جان بسلامت برم از لیلی و اینکه امروز ای داد که گشتیم
از آفت داران و یا العموم بعد کاف بیانی بشرط آنکه مبین

وصف جمال چیزی افتد مثالش بیت آن پریچهره که با خلق خدا آشنا جان

است بجای آغفر جان در مصرع ثانی سوای اول و رابعه سرو قباپوش چو می پرسی بیا تا آن

آغفر تو را الله و در مصرع اول شعر ثانی بجای خدا لفظ بود در کار است دیگر را که

آن نیز حرف الطلب شمرده شد و الفاظه مفعولیت کند برای چند مقام که بعد ازین

مذکور شود واجب الذکر بود دیگر حرف ندا مقدم را اگر چه خواه مذکور بود و خواه مقدر

مثال مذکور بیت ای آنکه با قبای تو در عالم زینت گیرم که تخمست زینت غم با هم

مثال مقدر سوای انجمن تو که زینت ز خوبان جهان نگاه گاهی نظری سوی گدا انداز

انداز دیگر چیزهای که واجب الذکر است بر غواص ظاهر است انقدرها که ترک شد

واجب التحریر بود آمدیم بر مستحسنات بر اصحاب دانش مخفی نیست که هر صنعت

ترک آن مستحسن است مثال چیزهای که در صنع لعل میان آن تقدیم یافت

صد از آن استعمال کردن هر آینه اولی بود هر چند بعد ترک آن چیزها باقی نماند

صد آنها باشد و خود لفظ چیزها آنها بود که در اصل زائد بر مطلوب باشد

اما ذکر آن مستحسن افتد یکی لفظ دلالت کننده بر عظمت شخص که اسم او

مذکور شود در تحفة العراقین و باید ع دو الخورشید بین شد صفاهان

دیم چنین

و همچنین تو تنجات و حسب الوه مالش و شمال آن و تکلف تقید را اظهر
من الشمس دیگر مراعات ضمیر مستحسن است که ضمیر مفرد را با ضمیر جمع یکجا
نکنند مثال حزین گوید کوتاه صفیرم قفسم را بگذارید جائیکه رسد
ناله بفریاد رس ما عیب و نوعیست آنکه اماره در کوی شما باشد که از اندها
روی خوبان بنگری حافظ عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده باز گردد یا بر آید
چیست فرمان شما دیگر مراعات حرف قید و حرف روی باید که حرف قید و روی
تبدیل نکرده هر چند قرب مخرج و هم جنسیت را در آن دخل نبود
مثال نهر قافیه بحر یا بدل قافیه فضائل یا مثال قافیه زنگ و
همچنین جمع کلمات یای حروف فارسی یا حروف تازی حلال جب و لب و کتر و زر
سعدی که از شاه از آفاق گسستم بعدل لکن نامم تو مانی بفضائل صاحب کلکن راز
همه دانند قاصی کس در همه شهر نکرده هیچ قصد بحرکش لعز دیگر رعایت
مجهول و معروف مانند نیک و نزدیک مستحسن آنکه نیارند دیگر رعایت
حرکت ما قبل روی و قید هر چند با حرف وصل درست آید اما
رعایت آن درست مستحسن باشد مثال خو خواهد که ویران کند عالمی

نهد بلکه در بعضه جاها لام ظالم بخلاف لام عالم مکسور است و عنصری و

عنبری و طاهری هم آمده اگرچه صحیح است استحساناً و همچنین حال

ولسته و رسته دیگر یای زایده بعد بحث وظیفه مانند بحثی و وظیفه و ردی

و نشین و تا و میم ضمیر بعد لفظ خود مانند زید خودش چنین میگوید و تو خودت

چنین میگوئی و من خودم میروم و یاران خودشان رفتند و شما خودتان

میروید و ما خود یاران رفته بودیم و ترکان یا الف بمرگ و بخشم و باین قسم

سپاس برگ شما یعنی بمرگ شما و خشم اینکار نخواهم کرد یعنی بخشم و این قسم

نو هست یعنی باین قسم بخلاف یای زایده در اول اگرچه لان استحسان بود

جا بده و نشین و چه وقت بجای کدام وقت و آب خوان بجای

نو بندان مستحسن باشد — موج بجای آنکه در زاید

واضح بدانکه چند چیز زاید در مطلب ست که ذکر آن واجب بود در شعر

و آن لفظ چند است که برای مناسبت اول چیز ها آمده مانند شاخ سرو

راس برای آن گویند که هفت سر است ثریا یا هفت راس آمده

خوردم و در بحر برای فلک مانند در بحر فلک خوب فرو خورم و دشت

برای جانوران شکاری چون چند دست باز و یک دست شاهین میفرستم و قطعه
برای جانوران کوچک خوش آواز و خوش رنگ مثل طوطی و بلبل و فاخته و کبوتر و [illegible]
هر یوه و لعاب و غیر آن گویند که بعضی قطعه بلبل یکجا دیدم و چند قطعه کبوتر مخ خریدم و
برای چند و جواهر قطعه مقرر بود مثل چند قطعه یاقوت [illegible] فرستادم و یک قطعه
زمرد [illegible] و یک دانه [illegible] خریدم و مروارید برای [illegible] و [illegible] شال آن
[illegible] بیکه زمین [illegible] است و مروارید و یک قبا از اطلس [illegible] و مروارید چند [illegible]
و [illegible] برای [illegible] و [illegible] برای خانه [illegible] است [illegible]
و برای [illegible] و [illegible] از موصوفات [illegible] و [illegible] برای آدمی [illegible] است

موج بحر در بیان مرکبات چنان

چون چه نویسند

در اصل چون آن بود و چنین چون این هر دو لفظ را فتحه جیم فارسی باکسره لام چنانکه [illegible] حکایت است
و چنان و چنین در اصل [illegible] و هم این بود ضمه های لفظ اول غلط است و همچنان و همچنین
همچون آن و همچون این بود لاکن [illegible] استعمال [illegible] هم چنین در [illegible]
با آنکه همچو قائم مقام چو باشد که حرف تشبیه است مثل چون و چرا و ترا و مرا و کرا

ازبک [illegible]

در اصطلاح صدر را و تورا و میر را و کد را بلوه آت بس صالح الآن بباشند که قافیه بکند بکر

گویند و بهم جلس باغبان و پاسبان در قافیه و چی بمعنی صاحب لفظ ترکی باشد

مانند چارچی که صاحب چار بود چار در ترکی فریاد را گویند و نسقچی صاحب نسق

و توشقچی صاحب جانوران شکاری یعنی داروغه آنها توشقان در ترکی باز و شنقار را

گویند و قورچی اهتمام چه قور در ترکی آهن باشد و باشی در ترکی سر و سردار را

گویند چون توپچی باشی سردار توپچیان و قوم ساق باشی سردار قوم ساقان و یوزباشی

سردار صد کس و کشیکچی باشی سردار کشیکچیان و لو هم بمعنی صاحب بود مانند آق قویونلو

آق

آق در ترکی سفید و قوی گوسفند را گویند معنی تمام لفظ که در حقیقت اسم طایفه است

صاحب گوسفندان سفید باشد و مان بمعنی شبیه و نظیر آمده در فارسی چون ترکمان و وجه تسمیه آنکه

چون ترکمان از توران و روم با ایران نفاق کردند اولاد ایشان را ترک ایمان ترکمان نامیدند

و نزد بعضی ترکمان یک لفظ بود زبان ترکی والله اعلم و لفظی را که مرکب از فارسی و ترکی

باشد اگر کلمات در اصطلاح ترکی سازند مصطلح نداند و اقاسی هم بمعنی صاحب و

مالک باشد مانند ایشک اقاسی و زلد و ستان و سار رالی کثرت آید چون گل زار

و بلکستان

و شنبلستان و چشمه‌سار و حرف نفی در کار است مانند نه و نی بود اول اسم آید مانند

نالایق و ناقابل و اول مصدر یا هر چه مشابه آن است بی آرند مانند بی غیرت و بی بخت

و بی حیا و بعضی اسما بمنزله مصدر آیند و مصدر هم اسم است چرا و ما را از اسم

در اول اسم غیر مصدر بار شد پس در صورت دولت و دین و زر هم مصدر اند

خواهی دولت و بی دین و بی زر معنی دین براه نیک رفتن و دولت ظاهر است

و زر درینجا صاحب زر شدن مراد است حاصل که بودن اسم فاعلات جمیع اسما

در حکم مصدر اند و گان و یا دو لفظ زاید اند که برای جمع لفظ با لفظ ملحق شوند

تا مخصوص بعد عدد بود چرا که معنی آن در کار بعد ذکر آمده و گان عام مانند یکتا و دو تا

و سه تا و چار تا و یگان که یکان مشهور است و دوگان و سه گان و چارگان و چهار همه گان که نام

روزهای ... فارسی است بمعنی همگان غیر این نیز گفته اند دیگر کده بمعنی خانه با اسم

با هیچ لفظ ملحق شده برای آن مستعمل است بتکده و غمکده و آتشکده و میکده و خوشتن کده

و بعضی لفظ خوان آتکده نمیدانم که درست است یا نادرست و پاره با ماه و آتش و ال

ماه پاره و آتش پاره صحت دلیل این قیاس خورشید پاره بمعنی آن الله و قیاس بپاره هم راه است

بنیهی ریا خوانان قبول بود آمده اند شاید فاتیان آن دیده باشد — موقع سیم

در بیان مقدرات و محذوفات — در نشو و جنان مقدرات فصلی هر اندیده بود اللطف

مبره نشود که در هر چند روز کار شش بر نوای کشند یعنی جهان شود — و در هر خدا بر و بکجا روز

مقدرات آسمان خدا بر و یعنی کجا میبر اید خدا ید — و در از رحمی و نویدی و مرده و نگاهی ف

نظری و لطفی و کرشمه و دو شنای رهبر چه شان انهاست صیغه‌ای مقدرات یعنی رحمی آرد و نگرده بو

و نویدی بده و نگاهی بکن و نظری بکن و لطفی بکن و کرشمه بسر ده و دو شنای بده و همه را با

درست بیا الا لفظ مژده بی یا هم تقدیر را بر آید و همچنین در مژده و خوش الزمان رکار تو

و نظیر انها الفاظ باو مقدر باشد و با هر یکی از ضمیر مخاطب و متکلم و غائب و ضمیر دیگر

مقدر بود مثال لفظ الطاف حیی با ضمیر — ظالم رحمی بحال زارم — و زلطف بسوی نگاهی

قاصد نویدی جانم فدایت — تا چند نوزم انداع جاری — مژده بای صبا کجا بده

جانبهار لب — ای سرو خرامان نظری لوی ما زاد — لطفی کرشمه سری جانب راه تو

تو تا بکی هر زبان صد ره ماه و دو شنای — الا ای سحر مژده که تنگ اسم اید سحر

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید — بلبلان بهار آمده خوش الزمان کار تو — جهان بها بادا

ای دلدار

اِن الهور نه جی ناتم نه تو نی ناه و خورشید ناخی و ماند مقدر است اگر چنین بگویند
هم صحیح بود نه تو مانی جی نی ناه و خورشید ناتم و ماند مقدر است و بقدم حصر
نخواهد بسم درست آید ۶ نه او ماند نه تو نه جی در اینجا نائی و ناتم مقدر است
و در هوا ابر است تقدیر این چنین بعد هوا باشد و این اصطلاح است . در سر شما سلامت
تقدیر با در اول سلامت و تقدیر باد در آخر آنست یعنی سر شما بسلامت باد و در صحه
کار مقدر است اسبات بار آمده یعنی بار آمده کار و باد در سرت در گردنت مقدر است
سرت در گردنت یعنی سر در گردنت باری آید و کس خواهرش و خیال آن
بتقدیر پاره مسکیم و کس خواهرش و خیال آن بتقدیر گیرم سخت است و تکلّو
بتقدیر وار یا صاحب بود باشد تکلّو وار یا صاحب تکلّو و چند بتقدیر تا
تمام چند تا نی تا چند تا لم و حرف نفی در فعل مقدر بود که بعد تا آید مثال
با جی لدین نو معاهدت کنم شما بجائی نخواهید رفت یعنی با جی از این نو معاهدت کنم
و از این در رحمت خدا و لعنت حق و مثال آن بتقدیر بر تو باد درست آید
خوان از این الٰی حیتم مه سگیا یعنی از این بر تو باد الٰی ضم مه سیا و مانند

رحمت خدا که بسی خوبی گفتی بجای رحمت خدا بر تو باد که بسی خوبی گفتی و مثل این بر

لعنت حق یا لعنت الله عجب کاری کرده که شیطان زبون ترا ای تو بسد

بجای لعنت حق بر تو باد و هیچ بقدر میگویم و نشنیدم بلکه در جواب

هر فعال بقدر نفی آن فعل آید مثال سوال شما این وقت چیزی میخواهید

بگویید جواب قبله هیچ یعنی هیچ نمیگویم یا از اخبار چه شنیدید جواب قبله هیچ یعنی هیچ

نشنیدم شما از بنده چیزی میخواهید جواب قبله هیچ یعنی هیچ نمیخواهم

و خیر بجای حرف نفی بقدر للکار چیزی بود که اگر اینجا کسی بر آید مسالک

امروز بلله آن را برای سیر و باغ خواهید رفت جواب قبله خیر یعنی

این قبله خیر است در بنا که نروم و همچنین چرا اینجا و زنگی و گرامی و تو

شما و این و الو و بیا بخدا و خداوندی و سبحان الله قدرت خدا

و خدای و محبت رده محبت و تو خدا و من خدا و تو و همسر این

رعی و دستوالی و بلی و آری ... و بسم الله و الا ... الله

للکه خدا

ولکن خدا ارادت آنکه و باید دید و چه می‌شود و صبح شود یا آفتاب برآید
و چی و لا نگاه کنم و صبح و شام و فردا و دیروز و امروز و چنین خواهی گفت
چنین خواهم گفت و از تو و از من و از فلان و همچنین با من و با تو و با فلانی و بگو
بچه طور و چه دیدی و اینجا و آنجا و با در دروازه و بخیر و لا ینوت و
همین وقت و چه وقت و کی و پیش که و استغفر الله و لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم و بالله و یا رسول الله و یا علی و جمیع منادی و کلمات
موضوعه و مقدر بالای تو کنند خوانان و تو کنند دادن بتقدیر یا صیغه مضارع
و امر در جمیع اشیا و تقدیر تو درای و جمله مقدر بعد از ین و نظایر آن
بدیهی است که اگر کسی بگوید از زید رنجیده‌ام و دیگری بگوید چرا یا برچه سبب از آن
یا بچه سبب و چه طور و چه قسم و چگونه و چه شد و چه دیدی که
رنجیده و که از و رنجنده مقدر است بعد از همه لفظها که رنجیده مقدر بود
و بعد چه شد که از و رنجنده مقدر است و بعد چه دیدی نیز و برچه سبب از آن
و در کجا و وقتی که اگر کسی پرسید که بجان او را از کجاه و کار شد تو دید مقدار

یعنی کی بود یا رفتی او را اگر اراده حرکت بکند در مقام مبر زید
یا خواهید رفت مقدر است یعنی کجا میروید یا خواهید رفت و بعد از کی
وقت روانه شدن یا کی می آیید و عبارات مرادف آن
و بعد که افعال مقدر بود یا ماضی بود یا مضارع مثال زید میگوید که
نوالدار میکشم عمرو میگوید که یعنی کرا میکشی یا خواهی کشت یا زید
بگوید که دیروز زیر چوب کشیدن و عمرو بگوید کرا یعنی کرا زیر چوب کشیدی
و بعد می رو تو و شما را و مانند عبارتی که از زبان غیر آید مقدر است
مثال زید بعمرو میگوید عجب بابای [illegible] عمرو میگوید یعنی من
بابای [illegible] بوده ام مثال دیگر عمرو میگوید از زید که تنگ آمده ام زید میگوید
بالقدر تو یعنی تو از زید که تنگ آمده مثال دیگر زید میگوید به سخت عداوت
با من دارد عمرو میگوید او یعنی از سخت عداوت با تو دارد و شما هم
در حاکم تو باشد مثال زید میگوید این پسر مرا حیران کرده است و بعد پناه
بخدای برم مقدر است مثال پناه بخدا از این پسر یعنی پناه بخدای برم از این پسر

و بعد

و بعد خداوندی و سبحان الله و قدر رضا و فدائی و هرچه مثال از انها جمله
مقدر باشد اسمیه شد یا فعلیه بمعنی استعجاب مثال زید میگوید بعمرو که
من ترا آدم نمیدانم عمرو میگوید خداوندی یعنی خداوند است که تو مرا
آدم نمیدانی یا سبحان الله تو مرا آدم نمیدانی یا سبحان الله تو مرا آدم
نمیدانی یا قدر رضا که تو این حرف بر زبان آوردی یا فدائی است که من از انها
می شنوم و نفس نمیکشم یا خاموش شوم و بعد عبث فعل مقدر باشد مثال
زید میگوید از بکر علم موسیقی یاد میگیرم عمرو میگوید عبث یعنی عبث یاد میگیری
یا انکار میکنی بمجلس حالت فعلت نداری و بعد چه عجب معلوم باید فعل مقدر باشد
استعجاب وقتیکه از کسی فعلی صدور یابد و درین فعل شرط است که یا
زیاده از طاقت آن شخص فاعل باشد یا خلاف طبع و عادت او مثلا
زید عادت ندارد که نزد عمرو بیاید و یکروز خلاف عادت بلا
منزل عمرو شد و عمرو میگوید چه عجب یعنی چه عجب که اینجا آمده چه محال طبع
و عادت کار کرده یا آنکه عمرو همیشه از نام زید می ترسید و وقتی را بمقابله

نسخه چه عجب

بر میخیزد این وقت اگر کسی گوید چه عجب روا بود که زیاده از خود کار میکنی
و در تو و خدا استفهام انکاری مقدر است مثال تو و خدا یعنی تو را با
و خدا چه این کاره نیستیم و در من و خدا که دروغ نمیگویم یا راست میگویم یا که
راست میگویم و بر چه مرادف آن مقدر است مثال من و خدا که فلان
کار خوب را شناسی در سبب است یعنی من و خدا که دروغ نمیگویم یا راست میگویم
فلانی چنین است تو و همسری با من و من رد دعوی کسی بتقدیر بتقدیم سبحان الله
در مقام استعجاب آید یعنی سبحان الله تو و این خیال و من و این دعوی
آن از سر تو زیاده است و این از دهان من زیاده و بعد بلی بتقدیر جواب فعلی
بود تسلیما مراد الی لحه با باب گوید مثال عمر از زید می رسید هیچ شنیدی که
بکر کشته شد زید میگوید بلی یعنی بکر کشته شد و آن ای برای اظهار آن چون آتش آتش
به تعبیر مستغاث برای موکد یا صیغه های بعد مستغاث با بیارید بیارید
نو خشم نو خشم و دیگر از الفاظ بیکور با حرف ربط نیز مثال آب آب یعنی ای دوستان
بیارید بیارید و آتش آتش یعنی ای دوستان نو خشم نو خشم و آتش آتش است و
میتواند بود که بعد هر آب میخواهم مقدر گفته آید چون آب آب بجای آب میخواهم
آب میخواهم

آب میخواهم و بعد هر آتش به معنی درگرفت مقدر نموده شود مانند آتش آتش

به معنی درگرفت آتش به معنی درگرفت و بعد آب با آتش بتقدیر بیارید و

میخواهم بهر صحت داله مالت زید در حالت تشنگی میگوید آب یعنی اینکه

آب بیارید یا آب میخواهم یا در وقت شدت سرما فریاد میکند آتش

یعنی آتش بیارید یا آتش میخواهم درین هر دو مقام با آب بتقدیر میخواهم

بعد هر آب و با آتش بتقدیر بیارید بعد هر آتش درست آید و بعد

های فلانی وا ویلا اے های زید وا زیدا آه توکجایی مقدر است مانند های فلانی

بجای های فلانی توکجایی باشد و بعد بسم الله اجازت هر فعل باشد برای

اجازت طلب مثلا زید از عمرو می پرسد که اگر رخصت دهی تمامی نشسته و

آب روان از ... میخواهم عمرو گوید بسم الله یعنی بسم الله برو و نشستی نشسته و آب روان بکن

و ان شاء الله و اگر خدا خواست آه بتقدیر مضارع متکلم و حاضر و غایب

بعد هر جا در جواب سایلی که سوال کند از فعل و لیکن صیغه مقدر

سوای آن لفظا او معنی مطابق آنچه شخصی دیگر بگوید خواهد بود

مثلاً زید از عمرو می‌پرسد که شنیده‌ام که فردا بکجا باب میروی یا خواهی رفت
عمرو میگوید اگر الله تعالی یا اگر خدا ارادت آله یعنی اگر الله تعالی میروم یا خواهم رفت
یا اگر خدا ارادت آله میروم یا خواهم رفت این آمطابقت در لفظ مثال
مطابقت در معنی زید از عمرو می‌پرسد که شنیده‌ام که فردا انسر یعنی بکجا باب
یا خواهی رفت عمرو میگوید اگر الله تعالی یا اگر خدا ارادت آله یعنی اگر الله میروم
یا خواهم رفت این مثال صیغه مضارع متکلم بوجه حال بیان کنم مثال مضارع حاضر
زید بعمرو میگوید خدا داند منهم درین شهر بدو لکن خواهم رسید یا همین قسم تهدیدیست
خواهم بود عمرو میگوید اگر الله تعالی یا اگر خدا ارادت آله یعنی اگر الله یا اگر
خدا ارادت آله بدولت می‌رسی یا خواهی رسید یا صاحب باب میشوی یا خواهی شد
این آمطابقت در معنی مثال مضارع غایب زید بعمرو میگوید پسر من هیچ میداند الی
که فاضل میشود یا نمیشود یا خواهد یا نخواهد عمرو میگوید اگر الله یا اگر خدا ارادت آله
یعنی اگر الله یا اگر خدا ارادت آله فاضل میشود یا فاضل خواهد یا عالم شد
نصب لد میشود یا خواهد شد و بعد باید دید بقدر چه میشود و چه خواهد شد
و هرچه مرادف آله باشد و همچنین بعد به بینم درست آید مثلاً زید از عمرو

بیا از

می‌پرسد که حالا هم از اکثر شهر از انجا طوراای زید میگوید باید دید یا به بینم یعنی باید دید

چه میشود یا چه خواهد شد یا به بینم چه می‌شود یا چه خواهد کرد یا چه بظهور آید یا چه بظهور خواهد آید

دیدنی باید در صیغهٔ مضارع که بر زمانه حال و دال بود به از مضارع و دال بر زمانه مستقبل باشد

و بعد چه می‌شود کار یکه میتوانم میکنم باید دید که ارشاد میکنی بجای کلام مقدر بود مثال

زید بعمرو میگوید اگر زنده ماندم علاوه ازان شریف رسید فردا به بیت الحرام قدم بنهم باید فرمود

عمرو میگوید چه می‌شود بیش چه بود حاضر میشوم و صبح شود یا آفتاب برآید بر او مستعد بقدر یعنی

هر چه تو میگوئی میکنم باشد یا فهمیده خواهد شد باشد مثال زید نیم شب بعمرو میگوید که

همین یک رفتنی تو هر آینه آید که خوای رفت زید میگوید که صبح یا آفتاب برآید یعنی

صبح شود یا آفتاب برآید میرویم یا فهمیده خواهد کم و صبح و شام موجب تقدیر فعل مستقبل

و ماضی بود و فردا مخصوص به مستقبل و دیروز مخصوص بماضی مثال زید از عمرو

می‌پرسد یا پیش یک که خواهی رفت یا رفته بودی میگوید صبح یعنی صبح خواهم رفت

یا صبح رفته بودم و همچنین حال شام یا زید می‌پرسد که زاغ بکر چه وقت خواهی رفت

عمرو میگوید فردا یعنی فردا خواهم رفت یا زید از عمرو می پرسد که بکر رفته بود یا نه عمرو میگوید دیروز

یعنی دیروز رفته بودم ولا بروز در جواب کلمات الذ افعال ماضی و حال و مستقبل بتقدیر افعال

صحیح باشد مثلا زید از عمرو می پرسد که بکر چه وقت رفته بود یا کی میرود یا کی خواهد

رفت جواب میدهد امروز یعنی امروز رفته بودم یا میروم یا خواهم رفت و بعد حرف ... کنم

خدا نکند مقدر باشد و یا چنین خواهی کرد یا خواهم کرد و قدرت داری و قدرت دارم یعنی

قدرت داری که چنین خواهی کرد یا قدرت دارم که چنین خواهم کرد و لفظ چنین که فعال الله

به تقدیر قدرت بود نه هر چنین است بلکه چنینی که برای استفهام آید و این و از اینجا همه

چنین باشد و از تو و از ... و فلان زید باشد یا عمرو و به تقدیر افعال می گو یا اظهار ... افعال

یا آن افعال بود مثلا زید میگوید که عمرو از ... رنجیده است بکر میگوید از تو یعنی از تو رنجیده است یا

عجب دارم که از تو رنجیده است مثال دیگر عمرو به زید میگوید که بکر از تو رنجیده است عمرو میگوید از

یعنی از من رنجیده است یا عجب دارم که از من رنجیده است مثال دیگر زید میگوید که از بکر رنجیده ام

عمرو میگوید ... فلان یا از زید یا از او یعنی از او رنجیده یا عجب دارم که از او رنجیده فعل ... دیگر

در معنی برای استفهام بکار ... و همچنین ... و یا او و یا فلان و بکر و یا که مثال عمرو میگوید که بکر

دیگر

دشمنی با جی دارد زید میگوید با تو یعنی با تو دشمنی دارد با تعجب دارم که با تو دشمنی دارد و تا لفظ
با فلانی همین حالت است و با که و یکه برای استفهام است برای اظهار شگفت است مثال زید میگوید
که یعنی با او دشمنی دارد و یکی می پرسد با که یعنی با که دشمنی دارد و همچنین حالت یکه دیگر چه طور
با این لفظ تقدیر سوال بود از حال شخص و فعال او یا سوال از امر به تقدیر عبارتی
مثال زید راه میرود عمر می پرسد چه طور یعنی حالت تو چه طور است یا زید برای کاری برود هرگاه
برگردد عمر می پرسد چه طور به تقدیر برگشتی یعنی چطور برگشتی کامیاب یا مایوس یا اینکه زید
میگوید بعمر که یک کس آمده یا ما بدل او آمده عمر می پرسد چه طور یعنی چطور گشته یا ما بدل او است
و اینجا و آنجا به تقدیر فعل بود که فاعل آن ذکر کنند مثال اینجا زید در خانه عمر میگوید
امشب هنگامه رقص و سرود کرم باید داشت عمر می پرسد اینجا یعنی اینجا هنگامه رقص و سرود
کرم باید داشت مثال آنجا زید بعمر میگوید میخواهم که امشب در منزل بکر مطربی را برای آنجا
طلب کنم عمر می پرسد آنجا یعنی آنجا مطرب را برای خواندن طلب خواهی کرد مثال دیگر عمر
از زید می پرسد که منزل بکر و خانه مرا خالیست اینجا باشم یا آنجا زید میگوید اینجا
اینجا باش یا میگوید که آنجا یعنی آنجا باش اینجا خالی از منزل بکر است که با وال

مذکور شود و اینی مراد از غیر حال اکثر است ازانکه هرچه در ذکر مقدم بود بر مرجع ضمیر آن باشد
و هرچه مؤخر قابل اشاره بود و در باور و روزه و خبر تقدیر کننده و دلالت کننده باشد
باور یعنی باور کننده و همچنین روزه یعنی روزه دارنده و خبر یعنی خبر دلالت کننده بود و این وقت و
همین وقت و چه وقت و کی و پیش که در جواب کلام گوینده باشد که فعل از پیش
تر او پیش باید مثلا زید بعمرو میگوید که خانه بکر میروم عمرو میگوید آن وقت یعنی آن وقت
میروی یا همین وقت یعنی همین وقت میروی یا اگر بگوید که نزد بکر خواهم رفت عمرو بگوید
کی یا چه وقت یعنی کی خواهی رفت یا چه وقت خواهی رفت یا گوید من شاید پیش میروم عمرو گوید
پیش که یعنی پیش که خواهی رفت و از نعوذ بالله لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بقدر
برائت از فعل بود یا مثل اینکه زید بعمرو میرسد که شنیده ام که خانه بکر شراب خوری عمرو
میگوید استغفر الله هرگز نخورده ام یا اینکه لا حول و لا قوة این بهتان عظیم است و یا الله و یا
رسول و یا علی و یا امام و هرچه مثال الا بقدر توکلی یا بقدر تبری یا التجا ... و هرچه
حروف الا بود مثلا زید میگوید یا علی ظاهر میشود اینکه فریاد رسی میخواهد بقاعده آن
که از وی در وقتیکه مصیبتی پیش می آید داد رسی میخواهد و گاهی بعد منادی اغثنی مقدر بود

هشتم

مثال یا زید یعنی الا زید اغثنی و کلمات موضوعه و مقرر برای قسم خدا الا بقدر

صیغه مقدار

صیغهٔ مضارع و ماضی واقع بود مثال سحابی بروز نوروز بدر رفتید یا نرفتیم جواب
چرا نرفتیم یعنی نرفتیم که نرفتیم مثال فعل مضارع شما امروز بدر میروید
یا نمیروید یا نخواهید رفت یا نخواهید رفت جواب چرا نمیروم یا چرا نخواهم رفت
یعنی این الفاظ یعنی بجای که میروم یا خواهم رفت مثال امشب میخواهم که بجای دیگر بروی
شب بروز آریم همین جا باش ترا امر است علیه السلام یعنی ترا با نجا باید
همین جا باش و همچنین تقدیر ماضی و مضارع واقع در جمیع کلمات بود مثال جواب سوال
قیام شخصی جواب ... زید ایستاده شد از عمر جواب بلی یعنی بلی زید ایستاده شد
هرچند مثال اینجا بعد ازین مقدر کرده پیش ازین مذکور شده درین جا برای
توضیح بیان هر صد ذکر آن مقصود است تکرار بعمل آمده و بعضی جا ذکر افعال درمیان
آید و افعال مقدر نبود مثلا زید از عمر می پرسد که ایستاده بود عمر جواب میدهد بکر
یعنی بکر ایستاده بود یا اینکه می پرسد چه چیز گم کرده عمر میگوید قلم و کاغذ یعنی قلم و کاغذ
گم کرده ام و برو یعنی تو برو و بعد ازین عبارات مقدر بود یعنی لا
مبین عبارت مذکور بعد ازین باشد و شرط است که کاف بیان مقدم

این عبارت آید مانند رمز شاه ولایت که نظیرش در عالم نیست و
هر چه شما را همین حالت دل و گاه شیر گذشته و هر چه بدتر و هر چه زاویه
و هر چه نا شمر و هر چه کامل تر و فدا بایز و باز خواه و سرنوشت و باز خواست
و دیده و دل هم شنیده و آزموده و ناخوانده و مرگ بلایان و فدام و چشم و جای سها
و هر چه هستند با کمتر و یکی هزار شده و لا هزار آدم مثل نبود و گوش گذار و سر دعا
و سرگذشت و هر چه شما را و در گور و خانه هیرون و فرودگش و پیش گش و
پابست و پابند و به ارزش و ناارزش و بنگ پروا و بنگ پروا و بنگ پروا
و هر چه شما را چون غم پدر تا آخر و سر زمانی در احسان زر و سرگذشته و هر چه
بدتر آ و هر چه کامل تر است و فدا بایز رومش و باز خواسته شده و
در سرنوشته شده و باز خواست شما را باز خواه و دیده و شنیده شده و
آزموده شده و ناخوانده و مرگ بلایان هر قسم فدام و چشم و
بلایان و چشم و جای و هر چه که میسر است با کمتر است و از یکی هزار شده
و لا هزار آدم مثل نبود و بگوش گذارده شده و چون سر و
دارا

خون بسر و در رفت و بر سر کنده شده و در گور بار و بخانه میروم و فرو کشیده‌اند و
پیش کشیده شده و پاشیده شده و همچنین پابند و بهر ازین و باز گیر ازین
و بسیار برو افتاده و نخم برباد شده و دست بر سر زده بوده است ولکن در او هم شده
محذوف نموده مثال آن خدا خواهد اصفهان میروم یعنی لکه خدا خواهد با اصفهان
میروم تمام قلمرو ایران بتصرف در آوردم یعنی تمام قلمرو ایران را اگر حاضر
خدمت نشده هم تسخیر کرده بودم معاف باید داشت یعنی اگر حاضر خدمت نشده‌ام
چه شد تسخیر کرده بودم و لا لفظ بعد مطالب این است محذوف نموده مثال له
فلان برای آنکه تا شد یعنی مطلب این است که فلانی برای آنکه کرده باشد و یا یک
تردید هم در حرف نون اکثر جا محذوف کرده مثال زمین نوازید صبر اوست
شما بروید یا من بروم هر دو برابر است جاییکه شعرا افعال را محذوف کرده‌اند
فعال دیگری دلالت کند بر چیزی یا بر خلاف قضا و قدر یا بر خلاف عقلی
و طایفه خاص شاعری علیه الرحمة تا مجمع الامکان و در نمو نوشته‌اند

مورد متعین نشد اطلاق اعم را لمؤلفه آن روز که این بار را دادند

بتو حالند این خدای دلا این خسته دلی را ندهی باشد در هر حال شعر قصاید

قدر فاعلات اند مثال حذف متعلق بعد فرماید چنان زی که ذکرت بتحسین کنند

نه چو خسی و بر گور تو هین کنند مثال حذف طایفه خاص وادریغا جانشین

مصطفی را کشته اند صاحب تیغ و سر شبیر خدا را کشته اند یعنی دشمنان

محذوفات چنان و چنین و همان و همین در بحث مرکبات واضح گشته

لا حاجة الی التکرار و حذف را بعد ضمائر و الفاظ خویشتن و اشیای

غیر ذوی العقول نیز روا اند باقی العلم عند الله مثال اسپش خریدم یعنی

اسپش را همچنین آب را دادیم و زر بغلامی دادیم و یک قبای اطلس اندر کردم

و خوراکش بکشتی دادم و این مکروه است و فرق در مقدر و محذوف است آنکه

مقدر را استعمال صغیر و کبیر است و محذوف یا برای اختصار باشد یا بنابر احتراز

و بعضی محذوفات مشهور بود و آنرا هر کس داند و بعضی غیر مشهور و آن را باید که دیگری تا

بگوید معلوم نگردد بخلاف مقدر که در کلام زنگ و کوچک باشد بی اراده

موج دوم در علم بیان بیان نفایس ابکار بدایع اشعار است

از ذکر لفظی که دلالت کند بر معنی غیر وضع واضع بی واسطه و بوسایط
من جهت لزوم واقع در معنی موضوع و غیر موضوع چون طویل النجاد بمعنی
طویل القامت نجاد بند شمشیر را گویند درازی بند شمشیر لازم درازی قد است
ظاهر است که نجاد بحسب وضع بند شمشیر است و اطلاق بر قد از روی لزوم است اینجا
دلالت نجاد بواسطه بود حالا ذکر کنیم چیزی را که بوسایط دلالت کند و آن
کثیر الرماد بمعنی مهمان دوست کثیر بحسب وضع زیاده و رماد بمعنی خاکستر است و اطلاق
آن بر مهمان دوست از روی لزوم باشد چه مهمان دوستی را کثرت طبخ لازم بود
و کثرت طبخ را کثرت هیمه سوختن و کثرت سوختن هیمه را کثرت رماد و اصول
این فن چهار بود تشبیه و مجاز و استعاره و کنایه اما تشبیه عبارت از یک چیز مشترک بود
در میان دو چیز خواه حقیقت باشد خواه نعت لازم باید باشد که الحد در نعت
با چیزی شریک خواهد بود در صفت باید که متغایر باشند و هرچه در حقیقت
مشترک در نعت متغایر مثال این ریسمان در درازی مثال این خط است

و ریسمان و خط هر دو در درازی که نعت است مشابه یکدیگر اند یعنی مساوی
و در حقیقت متغایر چه حقیقت هر دو است ریسمان جسم و خط عرض جسم چگونه مساوی اند شد
مثال اشتراک در حقیقت گویند که این سیاه مثال این سفید است و سیاه و سفید
هر دو متباین هم اند در نعت و شریک یکدیگر اند در حقیقت یعنی هر دو لباس اند

مباین

یا چیز دیگر و اگر دو چیز در هر دو یعنی مباین یکدیگر باشند تشبیه هم گفته نشوند و اگر مشترک باشند
تشبیه باطل گردد یعنی چه تشبیه در دو چیز متغایر واقع شود و تغایر یا بحقیقت بود یا
به نعت و در صورت اتحاد دو چیز در حقیقت و نعت تغایر باقی نمیماند و اگر
یک پارچه سرخ را دو حصه برابر کنند یکی را با دیگری مشابه سازند و گویند که این سرخ
مثل آن سرخ است تشبیه صحیح نباشد چه تشبیه افاده غرض نماید و درین مقام هیچگونه
غرض فایده متعلق نیست مثلا کسی گوید که زید مثال یوسف است و غرضش تشبیه در حسن است
پس زید و یوسف در حسن که نعت است با هم شریک اند و در حقیقت هم مساهم در صورت
اتحاد یوسف و زید معلوم گردد تغایر باقی نمیماند بخلاف آنکه زید مثال ماه است
چه حقیقت ماه ورای حقیقت زید است گوئیم که درینجا تشبیه بالاختصاص است

چه در اصل

چه در اصالت تشبیه زید بحجری است که تشبیه یوسف با آن است مثل آفتاب یا ماه بالعیار

در عمرو زید از روی تشخص فرق کنم و گوییم که حقیقت زید من حیث انه زید ورای

حقیقت عمرو است من حیث انه عمرو و همچنین میتوان گفت این پارچه سرخ که

جزو وی است از پارچه کلان برابر و شبیه است با جزو دوم از آن در خصوصیت این جزو

بغیر آن جزو باشد و نحو این است که تشبیه قماش سرخ با قماش سرخ لفافه بعض نمیکند

بلکه ملاحظات لوازم بدیهیات است ازین چه فایده که این خانه کوچک مثل آن خانه

کوچک است یا فیلان مثل فیل عمرو را میروید یا این گرده نان مثل آن گرده

نان است در مقام لفظ مثل بجای بعینه استعمال باید یعنی هیچ غیر انجا نیاید لالکان نه

و این مثل آن فیل و این نان لذا نان تغایر ندارد هر دو یکی اند و در تشبیه هم

بجای مثل لفظ بعینه مبالغه حرف تشبیه میکرد لیکن دروغ باشد نه راست بخلاف [illegible] و آنجا

نان با نان و فیل با فیل و لباس با لباس و خانه با خانه چه آنجا بعینه برای مبالغه

نباید مثال روی آن آفتاب بعینه ماه است زانجمله هر آینه دروغ است

و این گرده نان بعینه آن گرده نان و فیل زید بعینه فیل عمرو و این لباس عمرو

بعینه لالای لباس فرخ و طعام اهل روزه بعینه طعام در روزه هرگز درو نباشد چه عادت است
که این چیزها را با انبساط تساوی من جمیع الوجوه متحقق نباشد یکی را عین دیگری خوانند
و تشبیه نهر بستان اهل این امر با کوثر و میوه باغ با فواکه طوبی از جهت فرض تغایر است
در حقیقت کوثر و نهر دنیا و فواکه طوبی و میوه روی زمین و لذین شمار رسید زید
بجمال یوسف است اراده زید بجمال یوسف تشبیه به مهر و ماه است باشد یعنی زید بجمال
مهر و ماه است آنچه مشبه به موصوف گردیده که عین مهر و ماه بود در اینجا حقیقت یوسف
نیز لیس سبب عین ستاره بود غیر حقیقت زید است که انجا باشد هر چند
عینیت فرضی باشد و با وصف فرض تغایر در دو چیز که عین یکدیگر باشند
تشبیه درست آید اعتبارات را درین امور دخلی بسیار است وَلَوْلَا
الاعتبارات لَبَطَلَتِ الحِکْمَةُ و تشبیه چیزی به چیزی که از حسن
مشبه بود یا معیوب والطاف باشد مانند تشبیهی که در مصرع آخر است
با سمن خوی گلهای این بستان شگفت حاصل که تشبیه را از مشبه و مشبه به
و وجه شبه و حرف تشبیه و بیان غرض تشبیه گزیر نباشد خواه مقدر و محذوف

ادو

کرده خواه مذکور شود مشبه آنچه آن را بچیزی مشابه سازند و مشبه به چیزی باشد که
مشبه را بآن تشبیه دهند و وجه شبه آن بود که تشبیه بی وجود آن درست
نیاید و آن مشترک بود امریست در دو چیز خواه حقیقت بود خواه لغت
و حرف تشبیه آن که دلالت بر جهه تمام تر نماید بر اشتراک دو چیز در یک امر و
غرض تشبیه آن بود که تشبیه برای آن باشد رخ آن آفت دوران دراز و روشنی
مانند ماه است رخ مشبه ماه مشبه به روشنی وجه شبه مانند حرف تشبیه غرض
ترقی معشوق این پنج چیز را ارکان تشبیه نامند و حروف تشبیه برای مانند در فارسی
بسیار است مثال چون و گویا و تو گفتی و تو گوئی و همچو و کمان بری و پنداری و
پنداشتی و بر جهه مثال اینها و مشبه به باید که از مشبه مشهورتر و قوی تر باشد
نه اینکه ضعیف تر و مخفی تر چه تشبیه روی کسی بماه از آنجهت است که ماه مشهورتر و
قوی تر در روشنی از چهره اوست و هرگز درست نباشد که روی این پریچهره گویا
آئینه زید است در صفا چه آئینه زید مشهورتر و قوی تر از چهره پری نیست
یا اینکه ماه در روشنی چون روی دختر چهارده ساله یک است و گاهی در تشبیه

وجه شبه بیان نکنند مثال رویش چون ماه است و گاهی حرف شبه هم مذکور نشود
مثال رویش ماه است و این نیکوتر از اول است و اگر وجه در آن وجه شبه مذکور
کنند آن را تشبیه مفصل نامند و الا مجمل و هر چه در آن حرف تشبیه باشد
آن را مؤکد باشد و الا مرسل و مشبه و مشبه به دو وجه شبه حسی باشند مثال آن
گل زنیست و یا عقلی چون تشبیه علم بحیات و جهل بموت وجه شبه در علم و حیات
نفع تام در دنیا است و در جهل و موت فقدان تام و اگر مشبه و مشبه به حسی باشند وجه شبه
لازم است آن را که عقلی باشد یا حسی مانند استادی چون خضر علیه السلام است وجه
در اینجا هدایت بود که از صفات عقلی و مثال وجه شبه حسی گفته آمد و اگر مشبه و مشبه به
عقلی باشند وجه شبه هم عقلی باشد چنانکه گذشت و اقسام تشبیه از روی تعدد تام
زیاده از این است در اینجا ذکر آن واجب نبود اما مجاز لفظی را گویند که از معنی موضوع
بمعنی دیگر استعمال نمایند لیکن گاهی بمعنی اول است و گاهی بمعنی دیگر مستعمل گردد بخلاف منقول
که در آن ترک معنی اول کنند و مجاز بر چند قسم بود ما یؤول الیه و مرسل و مشتمل
بر تشبیه اما ما یؤول اطلاق لفظ بود بقرینه زمانه ماضی و مستقبل با اضافت

مستعمل

بقرینی

چیزی بچیزی مثال زمانه یافی اینمرده نمیدانم کی مرد مرده نمی میرد بلکه زنده

پس اطلاق مرده بر آن بمرده نظر بزمانه حیات اوست که پیش ازین بود و مثل قبلّل

قبلّلا قلّه سکبه نیز ازین قبیل باشد مثال زمانه مستقبل این

مولوی یا این فاضل صاحب کتاب میخواند یا کجا درس میگیرد و فاضل صاحب را یا درس

گرفتن چه کار یعنی اطلاق فاضل صاحب بطالب علم از روی مجاز است یعنی زور آوری فاضل

خواهد شد و اطلاق مولوی بر فاضل صاحب زاده بی علم از قبیل مجاز باضافت است

و ملازم بر سبب برتنید بخشم یکی سبب را بجای مسبب دیگر آن مانند اینکه در آفتاب

نشستم یعنی در گرما یا بالعکس مانند زور برآمد یعنی آفتاب برآمد و عام را

بجای خاص آوردن چون اطلاق ثوب بر قبا ثوب عام است و قبا خاص یا

ثوب بجای یا قبای روا بود یا بالعکس مانند کاگ گفت هیچ خبر از بلبل بچه

ندارد یعنی شوق هیچ خبر از عاشق خود ندارد که عاشق خاص است و شوق عام

و همچنین بلبل خاص است و عاشق عام و ظرف را بجای مظروف آرند چون استعمال

قاروره که شیشه است بمعنی بول یا بالعکس مثال کلاب در حجره بگذارند

شاشه است

یعنی شیشه کلاه بگذارند و دیگر کمان بجای خرمنات خانه مرا افتاد بجای
دیوار خانه چراغ افتاد دیوار لازم بود و خانه کمان یا بالعکس چون چراغ بنا زنید
چراغ در اصطلاح ایشان جزو بود و درینجا مراد قایل ابیات محبوب است
که چراغ در روشنی و فتیله روشن باشد دیگر اقسام مجاز مرسل بسیار است
اما تشبیهات بر تشبیه چرا آنرا استعاره گویند چند نوع بود یا مشبه به را تنها ذکر
کنند مانند نرگس یار بجای چشم یار که چشم یار مشبه است و نرگس مشبه به و
ازین قبیل است آه ماه در حمام دیدم و شیرین در مدرسه آید یعنی محبوب را
در حمام دیدم و شیرین در مدرسه دارد یا مشبه را تنها ذکر کنند و کمال
مشبه به در آن ثابت نمایند مثال که از تیغ اجل جان بردم چندی دیگر
مرو از وفا در خدمت شریف خواهم که اجل را از دهن جلاد فرار چاره جویم
بکمال جلادی سر بریدن آن و آله سر بریدن تیغ را از جلاد مستعار نموده با جان جاره
وگاهی الحدث یا ان مشبه است در مشبه به ثابت کنند چون نرگس سرمه سا
نرگس را با سرمه بکار لکن درینجا معنی الفاظ نرگس چشم محبوب است استعاره

استعاره بمعنی طلب چیزی بعاریت باشد و مستعار چیزی بود که بعاریت
خواسته باشند پس مشبه را مستعار له و مشبه به را مستعار منه و لفظ را
مستعار گویند لفظ نرگس را از آن نرگس که معنی اوست مستعار گردند
از آن برای چشم یار نهند پس مستعار منه آن نرگس است که مشبه به باشد
و مستعار له چشم محبوب است که مشبه بود اما کنایه آن بود که نشان آن
در طویل النجاد و کثیر الرماد گذشت و فرق از مجاز و کنایه این است که
در کنایه ذکر ملزوم با رادهٔ لازم بود مع جواز ارادهٔ ملزوم چه
از کثیر الرماد مهمان دوست اراده کردن مع تصور بودن خاکستر
در خانه او باشد و همچنین از طویل النجاد درازقد خواستن
مع تصور درازی بند شمشیر بود و در مجاز ترک ارادهٔ ملزوم
ملحوظ باشد چون مولوی گفتن طالب علم را در سن خواندن لازم
فضیلت است و فضیلت ملزوم در اینجا ذکر لازم بطلب ارادهٔ ملزوم باشد

موج ششم در دگر زبان فارسی میگویم که زبان شعر فارسی ایران و
توران هر دو سند است از زبان تورانیان زبان آذربایجانیان بهتر است و زبان خراسانیان
از زبان آذربایجانیان فصیح تر اند و شیرازیان به از خراسانیان و صفاهانیان
به از همه و استراق و اصطلاح و شهری و کوهی ایران خاص زبان اند در وقت
حرف زدن قلقجی و زبان اصفهانیان هم برابر اند و زبان هر دو سند است لیکن بعضی
اهل زبان مخرج بعض حروف بدل مانند هندیان و در هر فرقه و هر صنف یافته
میشود که بعضی مخرج را اندازند و بعضی مخرج ف و همچنین در بعضی لفظی که از زبان
اهل زبان بر آید غلط باشد مانند خلطوم بجای خرطوم و قبات بجای قباب یا دیفال بجای
دیوار یا کای و پای بجای کار و بار یا داد آتش بجای لعاب آتشین یا شو
بجای شب و کلم بجای قلم و نیز از شعرای ایران خطا که در بحر و قافیه افتند
هم سند باشد و تصرفات ایشان در الفاظ عربی بر وضع خود ایشان و در الفاظ
عجمی لطافتی بود صحیح بود مانند فهمیدن و طلبیدن و باغیدن در الفاظ عربی

و مانند

و مانند ششدر و زلف و مرسب و زراکت و نظایران در الفاظ
فارسی و هم لفظی را که جای بودن الیم ترتیب استعمال نموده باشند
اگر چه در اصل غلط بوده باشند یا زاده غیر موزون طبع ایران اتفاق
بران نمایند علی العموم تلفظ آن روا دارند

مع هم در بیان فرق اشعار متقدمین و متاخرین و نیز هندیان که اهل زبان
بر صاحب خرد مخفی نماند که روزمره ایران بعد سی صد سال متغیر شود و در هر
دوره ستین فصیح یعنی هند و تصرفات تازه در آن بکار برند پس شعری که
در آن روزمره حالست از زبان قدمانست روزمره شعاریست آن
از آنجه که مردم ایران و تو حرف زبان استعمال کنند قدری در سنجه آن الا
نرسیده باشیم از سماعت یا پس شنیدند رجوع بکتاب درین امر فایده نیلاد
در فارسی نوران متغیر نشود چه نورانیان مالک این زبان نباشند و فصحای فارسی
نوایی شعر گفتن درین ضعف یافته نمیشوند الغرض چند مخصوص باهل زبانست

که در نثر هندیانی که مقلد ترک باشند یافته نشود و همچنین بعضی زوائد الفاظ

مانند قشون و بیلکات و بلوکات و میکار بیکی و توپخانه و شیلور و تغال

و تیول و صیغه مضارع بجای ماضی و ماضی بجای مستقبل و کلانتر و یکجهه

است و همیشه تنسان آن بوده است و تقدیم مرحوم و فدا با مرز زبان مولی

و بزرگ بجای کلان و کوچک بجای خرد و قلتقی و کتک و سیلتاق و روضه

خان و بابا و مردکه و پسره و دختره و بچه و طغول شدن و شنقار شدن

و یاغی و اوزن جاجب و جرچی و منقلاء و تخم و کوکو و تنجندی و ریش

سیاه و کلتو و ترشان و قشان و جاب و زرق و بیلدرچی و درس

و خرکوه و لفظ خانی بی تقدیم لا بمعنی حیا و همچنین قبله بجای لال قبله

ملانان و فدام بهمین معنی و چاک و چانه و جهیو تو و اینها را و اهل متکلم اردو

هندو مخلص در استعمال دارند و راقم بهمین معنی و تکرار بود و است در اهل

سه فقره یا چهار فقره و ذکر را بعد جمله و در روزمره نویسی الفاظ هندی

افلون

آوردن بشرط ورود در نحو و الا فارسی بخلاف الفاظیکه هندیان در ایمقام آرند

موج دهم در تعلیم طریق تحریر نثر و آن مشتمل است

بر دو فایده و بعضی غیر ضروری اما فایده اول آنکه اعتقاد باید کرد

هر لفظی که حرفی در آن ازین هشت حروف باشد آن لفظ فارسی نبود بلکه

عربی بود یعنی ثا و حا و صا و ضا و طا و ظا و عین و قاف و بعضی الفاظ

یکی ازین حروف هشتگانه در آن باشد عربی نبود باید دانست که ترکی خواهد بود یا پارسی

نموده اند و طپانچه و صد و شصت بمعنی ستین از سبب رسم الخط تجاوز از احوال کوچک

نموده صه در اصل طپانچه تپیدن بتای قرشت و صد سد به سین مهمله و شصت بسین بود

اما فایده دوم تصحیح املا باشد اکثر صاحبان را با وصف شاعری و انشا پردازی

و مالکیت زبان غلط در املا افتد و عجب تر اینکه بعضی علما را با وصف معلومات

در الفاظ مشهوره همین حال روی دهد تصحیح آن منحصر در یادگرفتن اول لغت است

و نثر یا خالی از تکلف باشد یا با تکلف آنچه خالی از تکلف بود بر سه قسم است

یا بر وضع اهل زبان و آن الطف و ابلغ باشد لیکن چه باید کرد که در هند رواج

ندارد بلکه منشیان اینجا آن محاورات را از سبب عدم معرفت با آنها

پوچ شمارند و فهم آن نیز ندارند یا بر وضع اهل هند و از وضع اهل هند

عبارت غلط و بیمحاوره مقصود نیست بلکه عدم امتیاز در فارسی ایران و

توران چه اهل هند آنچه در کتاب یافتند بر آن عمل کردند در میان آنکه

همین فارسی کتابی رایج است و اهل تصانیف بضرورت وزن و قافیه در نظم

و بضرورت سجع یا صنعتی از بدایع یا بتقلید بزرگی از گذشتگان یا از جهت

عدم اجتماع فصحا در آن وقت برای احتراز و اجتناب از لفظی و عبارتی و استعمال نموده

چیزی دیگر بجای آن یا از سبب اقامت در اطراف بیرون شهر یا کوهستان یا آمیزش

با ترکان و افغان در بعضی شهرها که مجمع ایرانی و تورانی باشد یا اختیار کرده

بلدست اصطلاحات ترکیبات و تقلید روزمره های ایشان و بی تکلف ساختن مبتدا

و خبر نظم عبارت و حذف نمودن بعضی روابط و الفاظ با مجاز و اختصار و ق

در ایران و

در این زمانه و بی تکلف و با تکلف نگردند مثال بیت نثر ای معروف

مرد آن خوش آبکینی را شنیده‌ام نغمهٔ جان نوازی را او در نیم مقام بالیع

قافیه لحن بیت زهی طالع از روزگار که پری چنین زاد در کنار

پسر بجای نور کینی نیست اندر است و این نوای نظم شعرای روایتی ما و تعبید از مصطفی

متاخرین ایران است و مسجع قافیه نثر را مانند مثال از رساله دلبر کال جا و صرف

بستان فتند و زبرهای خار اوار بجانب مخالفان بر بافتند فتنه‌ای در ان اصحاب صحرا قیام نمود

نثار دیگر یک نکته به نیکه نمیدید و نگاه نگاهی کردی و نگاه از مکان

بیرون آمدم مثال تکلف بعبارت الطاف فراز برج قلعه که نه فلک زینهای راه

رفتن بان متوالی برآمدند اینگونه عبارتها چون خواص را او وقت تصنیف

درست میدید و در عوام رواج بندد او از سبب عدم شناخت در حسب روزمره

خوب نباشد هر چند در رتبه بالاتر بود و همچنین موجز و مختصر مثال آن

مرد که اگر انچه گفت عشاق لحظه بود با سبکی و کبر ار سیدی یا میر ساند و خوش و

نمود که لکر انجمن گشت عهدا کرده بود برگ تنبولیان که بسبزار رسیده بود و نتیجه نیک

ندیده بود بعد ازینجا سه جا مذکور شد و چنین می باید فلانی لک شده اگر

انجمن گشت کرده بود پایی کلان بسبزار رسید یا میرساند بخشش و نتیجه نیک نمیدید

یافته دیدی بتفصیل دیگر روزی بحضرت سلطان جهانبانی بر تخت خلافت جلوه فرما و ارکان

دولت همه در رکاب سعادت حاضر و جمعی از مغنیان خوش الحان و رقص اشنایان

پری پیکر پیش پیش جلو روز متوجه باغ شهر آرا شدند و موافق زر درره چنین باید

یک روزی بندگان اقدس بولادی شده از آنجا آمد حالت هم همه حاضر

میشوند و چند تا مطرب خوش الحان و لولیان رقاص پیش پیش راه می روند جلو رز

متوجه میشوند بباغ شهر آرا مثال دیگر در روز عید نوروز کیهان بر تخت مع ارکان دولت

و مغنیان خوش الحان پری پیکران رقاص هر چه زودتر متوجه باغ شهر آرا شده بود

و لوای این در هند چون بادشاه توران ظهیر الدین محمد بابر محیط شد و زبان

سلطنت گورکانیه لطائف الحکامید تا اینوقت که از بند تهانی و رسیده در رونق

بندگان این آستان ماه این دولت علیا از ندلی در خسوف است الحسب طالع

سا

سکه نام بنای پادشاه زمان ما حضرت شاه عالم بهادر است خلد الله
ملکه و سلطانه که در نسبت هشت واسطه ملحق با حضرت امیر تیمور و حضرت
بچار واسطه بحضرت صاحبقران میرسند از بسکه تورانیان و ایرانیان باکثرت
وارد هندوستان شدند سکنه انجا ایشان را امتیازی در هر دو فارسی
نماند مگر بعضی که طبیعت خوبی داشتند و دارند صاف را از دُرد جدا
کردند پس بر روزمره نویس واجب است که روانی در عبارت پیدا کند
بعد تحصیل روزمرهٔ ایران از اهل زبان یا داننده زبان بکسب روزمره
که رواج یافته هند است در مکاتیب جاری دارد کلموا الناس علی
قدر عقولهم و اگر مخاطب شخص زبان دان بکسب یا صاحب زبان باشد
روزمره ایران بکار برد باز بمقام برای مثال دو رقعه می نویسیم
رقعه
یکی بروضع اهل زبان دوی بروضع اهل هند و هر دو در محاوره خود
رقعه بروضع هندیان برادر عزیز تر از جان سلمه الله

بعد دعای عمر و جوانی واضح باد که مکتوب محبت طراز مشعر صحت بدنی و متضمن ورود

در کلکته و ملاقات با مستر جان لمسدن صاحب معرفت حاجی صاحب

سراپا لطف و احسان مولوی عبدالقادر خان بهادر دام فیوضه مصحوب

از بسیم فطرت الهی صاحب رسید دیده را از مطالعه آن نورانی و سینه را سرور

حاصل گردید و مطالب بطوره که از قلم سعادت رقم ریخته شد بتوجه کمی و کاست

ذهن نشین شد چون این بی سر و پا را با حاجی صاحب ممدوح نیازی و اخلاص

هست و پیوسته جویای نوید صحت ایشان می باشم لذا دریافت احوال خیر اشتمال

این بزرگ و نیل عاطفت بحال آن سعادت نشان امید مسرور شدم اگر

شرح آن زیاده از کفی و نوشتی آید بروشن ترین وجوه یقین حاصل است

که خان سراپا عنایت سلمه الله بقدر امکان ساعی و متوجه رونق کار آن

برادر خواهند خدا در عمر و دولت این بزرگان بیفزاید درین زمانه آشنایی

که بکار آید تنها ایشان هستند دیگر اینکه در مولا میر محمد علی صاحب

حسن زاده

خبر بوده خود را نزد آن عالیجاه بوده‌اند و فرموده‌اند که شما تصدیع کشیده این بیچاره را
نه نوازند نصیر الدوله به برید الملک التماس کرده‌ام که نواب صاحب موصوف همراه فوج ... هستند
که برای اتصال ... با فتح نواب ... بهادر ... با الدوله آمده بود روانه باشند
شده‌اند هرگاه قرین صحت و سلامتی مراجعت خواهند فرمود این سعادت حاصل
خواهم نمود و از اخبار تازه این است که در میان نواب ... مرهته که برای
نگهبانی شب گرد خیمه نواب ... بهادر ... آمده و مردمان مرزا نجف بیگ خان
واقع ... از طرف ... آمده و ... و ... شدند و ... حال
و عنایت الله ... در خیمه رسیده‌اند زخم کاری نخورده‌اند در یک هفته صحت
خواهند کرد لیکن خوشدلی ... عنایت الله ... که ... گرفته است هر چند ... منخوریم که
... خواهد ... به ... مرزا صادق ... که خدا او را
... عنایت الله ... و ... که این زمان بسیار ... نیک ...
برای پرورش پسر و دختر و خبرگیری و ... با هیچ خبر سرکار ...

در این رقعه ملاحظه و اطلاع زبان و الفاظ انگلیسی خیر بوده و اهالی خوشند ابهام از جهت

رواج باقی است همه صحیح و خوب اگرچه این قدر نبود بسیار غنیمت است — رقعه دیگر

از زبان منصب [illegible] جان بعد از دعا معلوم باد که فرزند [illegible] تمنای مشتاق نوید

صحت‌ها و متضمن [illegible] در کلکته و ملک مستعجلان المسند صاحب همراه جناب

خان صاحب دام‌الطاف مخدوم مولوی عبدالقادر خان بهادر مصحوب آنهم [illegible] وقت الله (خان صاحب)

رسید مطالب [illegible] الحمد جا که [illegible] در جناب خان صاحب مخدوم ممدوح خصوصیت

در خصوص نگارش آن جان عمرالله که زبان و قلم از [illegible] خواهند خیر خطاب [illegible]

این باب اخبار خیر [illegible] است که نیکو در جناب ان نام آشنای و آشنا

[illegible] می رسید [illegible] که راه [illegible] نماید این [illegible] و دیگر [illegible] از دین [illegible]

زیاده [illegible] [illegible] زبان و [illegible]

در ذیل میر محمد علی صاحب [illegible] خوش شان [illegible] بود که [illegible]

نواب نصیرالدوله [illegible] که [illegible] صاحب ممدوح همیشه [illegible]

[illegible]

تحصیل باقیات مبلغ نواب عالی بهادر زود بالا داد و بیگلر بیگی کالی آمده بود بماند به تمام شهری
روانه شده هر وقت که هیچ لکن تشریف برده بدولتی می آرند این سعادت حاصل میکنیم
و تازه اینکه بود از آن گنگی نه را که کرد او تاق نواب عالی بهادر می بوده اند تا گردها
زنان نجیب بیگ در مسم شوربی لا اتفاق افتاد لیکن وقت آدم لذیذ ظرف و سحن و حالتو از الطف
بدم کار رسید بند کلاه خان و عنایات الهی زخمی در اوتاق خود شان آمدند از جمله ی دلاریر
هفته از آن بعد و رفتی ممنوع خواهند بود بعد از عنایات هر جا که خواسته باشند بروند مختار اند
لیکن ما از زن عنایت الله سخت بیحیایی دلالی می از همه کار این زن برانده ام
هر چند دلالت میدهم و قسمهای غلاظ و شداد میخورم که جای اندیشه نیست درست از
سر و سینه زنان برنمیدارند عقد اما باز برنا صادق بلبالی از ما اوراد عنایات الهی
بسیار بعضی شگفته است که این زنان خیلی ضعیفه و نیک بهادر آن نوالی پرورش و
بر اعانت الحال پسر و دختر و دل آنها با هیچ خبر پسر و کار ندارند و درین شهر
بی تکلف خود را باید که بنده و مخلص و بیمار شده و دلالی و دلالی اند و دلالی آنم

و راقم داعی و راقم اثیم و راقم آثم و راقم داعی و داعی راقم و راقم سطور

و این بی سر و پا و راقم الحروف و محرر سطور و محرر داعی و محرر آثم و محرر اثیم

و داعی محرر و آثم محرر و هواخواه و خیر طلب و خیرخواه با اخلاص کیش نویسنده

بنده و مخلص و نیازمند و خیرخواه و هواخواه و خیر طلب و راقم حروف و محب

در هندوستان رواج دارد باقی مروج در ایران و این اسما را این نویسنده

در عالم مراسلات با طرف ثانی باشد و اگر طرف ثانی بزرگ باشد و این کس خورد باشد پس باید که

خود را کمترین و کهترین و اقل العباد و احقر العباد و اضعف العباد و فدوی و

عقیدت شعار و خصوصیت آیین و صداقت اندیش و اخلاص کیش و غلام و

راسخ الاعتقاد و بنده و الی الاعتقاد و مور ضعیف و ذره بمقدار و خاکسار و

سراپا خلوص و مرید و این بیقدر و این کم وقار و این پست مرتبه و این [illegible] زمره.

و این هیچ میرز و این هیچکاره و این بی لیاقت و این نالایق و این نعال طلب.

و این هیچمدان و این لذیمه بدتر و این بد اخلاق و این ننگ بنی آدم و این ننگ آبا.

دائم ادلس

واین خاک بر سر نویسند لفظ این هیچ میرز واین هیچکاره ونویسند واین آثم روسیاه
واین ننگ بنی آدم واین ننگ آبا واین از همه بدتر واین خاک بر سر واین
بدخلائق واین شرمسار طلب در هندوستان این همه رواج ندارد واگر مخاطب
از خردان باشد ونویسنده از بزرگان خود را چنین نویسند واین مشتاق دیدار
واین ترقیخواه شما یا این ترقیخواه آنجان عمر وسلامت طلب آن نور چشم وتهجور
دیدار طلب واین نیازمند درگاه الهی واین اضعف عباد الله وهمچنین این کهتر
عباد الله واین اقل عباد الله وهرگاه از شخص همسر باشد اسمای آن
چنین مسطور گردد الطاف نامه نمیقه انیقه ونمیقه بلاغت عنوان و
وثیقه عطوفت طراز وصحیفه شریفه عنایت مشحون وصحیفه عنایت عنوان
ومکاتبه مسرت مضمون ومفاوضه بهجت معاوضه یا عاطفت عنوان و
بلاغت رافت طراز یا رقیمه مسرت شمیمه یا مرقومه دل از خسم بردار یا نوشته
عنایت سرشته یا تلطف نامه عطوفت شمامه یا مشکین ختامه واگر از طرف
این کس باشد نیاز نامه خصوصیت طراز یا ذریعه اخلاص نشان یا رقیمه

صداقت عنوان یا مجموعه اتم وارثی یا خلاصه کورئوان عظام یا بطور نیاز آمیز
ذریعه اخلاص نشان و مجموعه اتم وارثی و خلاصه کورئوان عظام از هندوستان
رواج ندارد و دیگر برای خواندن باشد چنین باید نوشت بخط مسرت نمط
مکتوب سعادت عنوان رقیمه سعادت شمیمه نوشته الطاف سرشته
یا ارجمند طرازی و برای بزرگ چنین نویسند والا نامه کرامت شمامه
یا مسکین ختامه یا مراسله صحیفه مکرمت عنوان یا عالی صحیفه عنایت مشحون یا
همایون مفاوضه رافت طراز یا مراسله عظمی مناعت مضمون برای رسید خط
از سحر همسر گوش گریبان وصول گردید یا رنگ وصول ریخت یا طراز
آستین وصول کم یا چهره وصول برافروخت یا کاک دستار وصول گشت
یا زیب فرق نخوت جلوه گر گردید یا سرمه چشم حصول گردید یا مطرز لطف از زر بسته نهان
یا طناب وصول نواخت یا علم وصول برافراشت یا خاک رخساره
وصول گشت یا شانه گیسو طره وصول گردید برای خواندن رسید یا وصول یافت
یا سرور افزای سینه گردید یا روشنی دیده مشتاق افزود یا دست آشنای

ای

این بلی برو بار نشد برای بزرگی بوفور ورود ارزانی داشت یا بشرف ورود تمجید

یا بذروه صدور برین محفوظ یا به پیرایه ورود زینت پذیر گشت یا

بجلیه صدور تجلی گردید یا منطبع مرآت ورود گشت یا بنقش پذیر

لوحه صدور شد یا بورود کرامت آمود تلقی پذیرفت یا هم آغوش

صدور و دوش بدوش ورود یا بارقه روان برافروخت یا اشعه

زوال افگند برای دریافت مطالب خطابیر جمیع مطالب مجموعه دین نشین شد

یا حاشیه نشین خاطر بارز ذخایر گردید یا بمطالعه فحاوی آن مسرت

دلهای نیاز منزل حاصل گشت یا لذت دریافت مطاوی آن فرحت تازه و بهجت

بی اندازه پیرامون خاطر محبت ذخایر گردید یا بخواهش محرره صدور کامی آگنده

انکشاف گردید یا صور جراید مقاصد مندرجه از نقاب مستوری نمایان

گردید یا کیفیت آن بوضوح پیوست یا بوضوح لائح میمد یا بر حقیقت آن

اطلاع کلی دست داد یا بر آنچه مرقوم قلم بلاغت رقم بود مطلع شدیم یا وقوف هم

یا از اول تا آخر یا از ابتدا تا انتها بمطلب والا رسیدیم یا بمفاد فحوا

یا حرف بحرف معانی را یافتیم برای خواندن سطور مرقومه منقوش صفحه خاطر شد

دقیقه از دقایق این نامی نامه یا هیچ مطلبی یا خوانده نگذاشتیم مطلبی نبود که

خوانده نشد هرچه در نامه عنبر تحریر بود همه جا گزین خاطر گشت مقاصد تمامی مطلبی که

پرتو انداز ضمیر نگردید الحمد لله که حقی دریافت الّا کبریا فقیر رسید به قدر استیفای پیوندش

بهم رسید یا عبارت دلالت از غم نیاز ارش جا حال خاطر مشتاق گشت از لفظ هر مقاصد عظیم

یا الفاظ مشتاق گشت اندازات ربانی باشد برای رنگ انچه منتج صبح الصنایع

فیض منابع بود واضح و لایح گردید یا تراوش پذیرفته اقلام بلطف ارقام

صفحه برای ضمیر اللهوت تحمید گشت یا نکهت انفاس نفحات شمایل

ابرو بخشش دریق ابن الهی مهد الاشد یا از قوبات خامه فیض شمامه مرسله برای کلوی دیگر رسیده

گردید یا اخلاص تحریرات بنان ارشاد بنیان نکهت مشام تحریر اوراق

یا بارش بلیغه یا رنجه یا زمزمه کلک گهربار یا عقود سلک و ارتباط العقد

وضع گردید و لفظ ملاذ و خدام و صاحب و جناب و مخدوم برای مخاطب هم رانده

زرانامی ثانی والا کرمفرما والا شفق والا کمال الاشفاق والا معدلت عظمت

والا

و آن معدن رافت و آن منهاج عنایت و آن منبع تلطف منش سترگ

در هندوستان و ایران و برای بزرگی لفظ قبله و جناب سامی

و ملاذیان و ملاذگاهی عالی و خدام و خدام عالی و قبله بنده و جناب سامی

و بندگان و سامی ملاذگاه اند للذیات زبان باشد و آن قبله دار الحیات

و آنحضرت و آنخداوند طایفه بندگان را صحیح بود و برای خویشان جانی عم

و آن نور زادگان و آن شعار زنان و آن اقبال آثاری و آن ارجمند و آن

خجسته کردار و آن فرخنده شعار و آن اهلیت دثار لفظ جانی عم برای اهل ایران

بود و برای شخص مذکور الکلمه لفظ معظم الیه و معزی الیه و موی الیه و مشار الیه

و منفخم الیه و مکرم الیه و ممدوح و موصوف و مرقوم و مذکور و مزبور و سابق الذکر

و صدر و مصدر الذکر و ضمیر در حاکس هما و در جمع هم باشد و در زبان مفرد

ها بود و در تثنیه هما و در جمع من و در عاجزانه برای بزرگ مد ظله العالی

و بسیط ظلکم العالی و لا زالت ظلال عنایته ممدوده یا لا زال ممدوده

غمام کرامته متقاطرا یا لا زالت شموس الطافه طالعة یا اقمار

رأفته وعطوفته مضیئه ساطعه ورای مساوی وبرای خرد طول الله عمره

وسلمک الله القیوم والقدیر وزاد الله قدرک واسعدک الله تعالی

وجزاک الله تعالی وایدک الله تعالی وحفظکم الله ربکم و سبحانه معین البرایا

ونصرک الله نصرا وشرفکم الله بالعلوم واصعدک علی معارج الاقبال

واوصلکم الله بدرجات العلیا یا بلغکم الله بمراتب السنیه یا از نوروی

سپری کردن ایامی باشند یا خواهش بدوش آن طرف زنند کالی باشند یا شبها

یکدام یک روز سپرده باشند همین نقره آنچه اندر زر ایام زبان باشد و درین

ایام و درین اثنا و درین نزدیکی و درین عرصه و درین روزها بجای در مولد

باشد و درین روزها و درین عرض مدت یا درین طرف ایام یا طرف

مدت بهمین معنی شده خبا زبانان بجا برای رفتن همسر از وقتیکه تشریف

تشریف بفیض ایام ارزانی داشته اند یا رونق افزای فیض ایام اند یا تشریف ارزانی

فیض ایام شده اند یا بفیض ایام تشریف برده اند یا بقدوم ایام قدوم تجمل

فرموده اند یا شرف بخش فیض ایام اند برای رفتن زانک از وقتیکه

فردم

قدوم میمنت لزوم خدام سعادت فرجام فیض آثار گشته یا برکت مقدم

هدایت توام سکینه فیض آثار سعید دلایل فرموده اند یا تشریف [illegible]

برای رفتن [illegible] وقتیکه قدوم میمنت لزوم خدام سعادت فرجام فیض آثار

گشته یا برکت مقدم هدایت توام سکینه فیض یا بخانه توجه [illegible] فیض آثار

معطوف فرموده اند یا منعطف فرموده اند یا انصراف جلوس [illegible] فیض آثار

معاودت آمده یا نهضت رایات ظفر آیات بفیض آثار اتفاق افتاد یا با نهایت [illegible]

عالیه فیض آثار را مشرف فرموده اند برای رفتن خود از وقتیکه شنیده ام تا این زمان از روی [illegible]

الطاف رفته اند یا از وقتی که دیدها موقوف بمشاهده گشته یا قطع منازل بعجلت آورده اند

یا جای [illegible] فیض آثار رسیده اند یا روانه آن طرف شده اند یا شما را مفوض بخدا نموده ایم

قدم راه گذاشته اند یا کوچ [illegible] شده اند سکوه [illegible] زبان خط [illegible] دست

که از عدم ورود [illegible] صحیفه در دکان [illegible] نیست تیره تر از [illegible] دیگر [illegible]

و [illegible] شد [illegible] عدم وصول [illegible] صحیفه در دکان مخلصان [illegible]

[illegible] و [illegible] محمدی [illegible] جان عمر یا کتابتی از آن سعادت نشان

زر نقد هم با قسم شمار اللات بدستور برای خود و منزل و من حسد و رجا و توقع و امید

و نام مراتب نویسند و بالجمله فضلات رجامات رجامات کلام و قصه مختصر و القصه و

مختصر و ملخص و موجز و سخن کوتاه و زبده نگاریده‌ات تحریر با بعضی القاب هم باشند

القاب بعضی مجاوری حضرات عالی مقام مقبولان جناب مفخمان منعمان منتهای عطوفت و

احسان منبع الطاف نمایان منتهای عطوفت شایان مخزن محاسن بی پایان معدن اخلاق

زبان از بیان مخدوم مکرم برگزیده عالم برادر صاحب شفیق مخلصان دلنواز مسکینان کرم فرمای

مبارزان منتخب مجموعه اتفاق مجتبی باطن مهذب الاخلاق از این فقره که بدیگری و فقره

کمال غیبت و اختیار بنده محرر القاب برای ارباب قبله و کعبه دو جهان دام ظلکم

قبله قبله رسیان و کعبه ارباب ایقان بسط الله ظله بعرض جناب حضرت عالی و

کعبه اعالی و ادانی می رساند بندروی عرضی حاشیه برسان اب طراز ایشان حضرت

قبله گاهی می رساند زیب سند ارشاد قبله ارباب صدق و سداد جعلنی الله

ملکو کماله مختار ارشاد پناهی و حضرت افاکی و سرکاری دامت برکاتهم قبله بنده سلامت

قبله دارین سلامت قبله و کعبه گی قبله گاها پدر و جد و خالو سلام نو بلاو ستار

دی نوده

و بعضی از نیاز نامه‌ها همه که قابل ادب باشد همین القابها کافی اند القاب

اول برای پدر اولی بود دوم برای مرشد و سوم برای پدر هم مناسب باشد

و برای مرشد نیز دوم و چهارم برای استاد و مرشد و پدر هر سه زیبا باشد

و پنجم برای مرشد مناسب‌تر باشد برای پدر هم مضایقه ندارد و ششم

برای استاد مستحسن‌تر بود و برای مرشد نیز و پدر هم نوشتن خوب است اما پدر که

استاد یا مرشد این کس شد نسبت ترا از دیگر الا با این القاب بود و هفتم برای

از نسبت که لایق ادب باشد یا عمی یا خالی که هم سن بود و هشتم مخصوص الفرزند

برای پدر و استاد و مرشد پسندیده بود در حالیکه اختصار منظور خاطر باشد

و همچنین نهم و دهم و عم و خال بزرگ هم حکم پدر دارند یک لفظ عمو صاحب یا خالو صاحب

اول یا در میان داخل نمایند لیکن در هندوستان خالو بمعنی شوهر خاله شهرت دارد

پس نه لفظ خالو باید نوشت نه لفظ ماموں که شهرت همین القاب کفایت میکند

و اگر ضرورت سلام نویسی افتد چنین نویسند بعالی جناب قبله و کعبه دو جهان یعنی

برادر بزرگ و والده یا جده مکرمه معظمه عرض نماید که قبول باد   القاب عمو قبله
قبله پرستان عمو صاحب خداوندگان مدظله العالی   یا عمو صاحب قبله و کعبه من برای
والده و عمه و خاله و زن عمو بزرگ همین القاب است اما بجای عرض نماید بنویسند
بعرض عمه صاحبه یا والده صاحبه یا خاله صاحبه خداوندگانی باقی هر چه رسمی
بنویسد یا همین قدر بس است   و زن عمو را والده بنویسند مثل والده صاحبه
یا جده معظمه بعضی مردم خانه عمو صاحب خداوندگان مدظله العالی   و در خطاب نسوان
ملاحظه ضمیر ضرور است مثل مدظله در مذکر و مدظلها در مؤنث بود در تثنیه بضمیر
مذکر و مؤنث یکسان بود و در جمع که برای تعظیم هم آید فرق ضرور است
مثل مدظلهن برای زنان و مدظلهم برای رجال برای برادر بزرگ
و همسر کوچک و همشیره بزرگ و همشیره خورد و خاله و عمه همسر کوچک
برادر صاحب قبله خداوندگان سلامت منبع عنایات بیکران جناب برادر صاحب
قبله نگاه خوردان سلامت یا بعرض جناب برادر صاحب خداوندگان منبع لطف و فیض
بیایان

نمایان میرسانند یا قبله و کعبهٔ من یا قبلهٔ من و برای همه برادر و احباب نیز ابا الادعیه
احسان معدن الاتفاق بیک الله سلکه و همه بشارت است از برادری
که توام نهج با یک سال بزرگ باشد و اگر اعیانی موجود و ماه و شه هم
خردی و بزرگی منظور است برای گوجاک باللّه جان عمر کامکار اقبال
سعادت نمایان سرمایهٔ سعادت و ارجمندی جان جسم خجسته نهادی ارکان
و رحم سینه راحت روح آسایش روان نور البصر قرة العین بروتک دیده
شرافت نحج ناصیه سعادت عزیز از جان دانا اهلیت و جگر قابلیت به حسیم
جوانب پیرایی شریف النسب درخشنده حسب ارشد اخوان للشجره حیات
جاوید آنمر چنین اعمال بالا باشند یا از زایده عنایات ربانی زله ربای سر و کامیابی
باشند یا در حراست حارس حقیقی باشد یا در سایه عنایات ازلی محفوظ باشند
یا از جمیع بلیات مصون و از حوادث لیمان مأمون باشند باقی دعا
برای جمیع مراتب سابق رقم پذیر گردیده تا این قسم دعائیه موافق طبع

بندهای آن باشد و عمر را که و دعای زبان دانان باشد لذین فقره‌ها و فقره
برای تحریر کافیست آنقوم و وقت تحریر مختار کار خود است و این از برای
برادر خورد است که بسیار کوچک باشد چرا که همین القاب برای فرزند هم نوشته می‌شود
برای برادر کوچک که همسر باشد برادر صاحب شفیق مشفق برادران با
برادر صاحب مهربان برادران یا برادر صاحب بسیار مهربان یا برادر مهربان
از آنکه برادر جان القاب همشیره بزرگ القاب مادر است الا اینکه بجای والده صاحبه
لفظ همشیره صاحبه بنویسند و برای همشیره همسر اگر بزرگ باشد همشیره صاحبه
مشفقه مکرمه بنویسند و اگر کوچک و همسر باشد همشیره شفیقه بسیار مهربان
یا غمخوار برادران و اگر کوچک‌تر باشد القاب دختر برای او مناسب بود
جان عمر سعادت پسر مایه بهجت پیرایه تا فقره‌های که سابق در القاب فرزند
برادر مرقوم شده پدر زن و مادر زن اگر از پسر لان و اکفا باشند
بجای پدر و مادر اند القاب ایشان القاب والدین باید و اگر از قسم دیگر یعنی

لازاده

ازو بزرگتر از او باشد آنوقت هرچه مناسب افتد باید نوشت و اگر

عمه و خاله و زن عمو و زن خالو بزرگتر باشند تر اند حکم مادر دارند و اگر

همسر اند در القاب مساوات با خواهر کلانی دارند که بسیار بزرگ

نباشد الا اینکه بجای لفظ همشیره صاحبه و عمه صاحبه و خاله صاحبه و

ردم خانه عمو صاحب قبله با رونق خانه خالو والا خبار و اگر بسیار کوچک

باشند عمه شفقه مهر و خاله عزیزه مهر و مردم خانه عمو مهربان با رونق خانه

خالو مهربان و برای خالو و عم و شوهر عمه اگر بسیار کوچک باشند

برادر نفس باید نوشت یا برادر بسیار مهربان و برادر زن حکم برادر دارد و

القاب موافق عمر است و همچنین خواهر زن حکم خواهر خود مجرا دارد و القاب

بقدر سن و شوهر خواهر نیز برادر است و القاب موافق عمر و القاب

القاب برای ارقا همان است که در عرضه یاد کرده آمده و برای

بادشاه و شاه زاده از طرف ایرا عرضه داشت نوشته می‌شود

فدوی جان نثار زمین خدمت بلب ادب بوسیده وبخاک عتبهٔ علیه را
بجبهه نالیده بموقف عرض باریافتگان درگاه گردون اشتباه سجده گاه حضرت ظل سبحانی
خلیفة الرحمانی میرساند از طرف بادشاه والای الشاه بعد حمد داور جان آفرین
ونعت حیات سید المرسلین منبهٔ صمیم صفورت بحر برازنده وسالک سلطنت و
کشورکشائی وزیبنده سریر خلافت وزیبائی روای برسینه اریکه جهانبانی سزاوار خطاب
منت ... درة التاج ابهت شهریاری بانوی الکلیه مملکت وتاجداری
وارث نگین دولت صاحب ملک وملت دلی قاآن ابن الخاقان شاه جم جاه بهجت
زمان شاه خلد الله ملکه وسلطانه علی البریه بره واحسانه گرداینده آمده اند
القاب برای نوکرانچه معمولات آنجناب قدیم الخدمت عادل تحسین بعافیت گرده بود بهد
معتمدی حیدر شاه معلوم نمایند ولکن علل آن رضوان الرحمن قسم اهم مصالله بدیار الله
دیوان الله کرالله یک عزت ومحبت اثار روز از رمضان ببیک ... باشند
القاب از طرف امرای نوکران جلیل القدر اعتضاد و ساد عالیجاه
رفیع جایگاه

اریکه

رفیع جایگاه سهامت و علوّ مرتبت رفعت و ایالت منزلت حشمت جاه بهادر
محفوظ باشند یا رفعت شان حشمت عنوان سامی القدر رفیع المرتبت عزیز القدر
و نجیب الله خان بهادر اما ایالت و ایالت مرتبت شوکت و صدارت منزلت گرامی قدر
نصر الله خان بهادر القاب اول و آخر از القاب مبالغی در مرتبه زیاده است برای
بلند پایان فی نفسهم مرتبه عالی داشته باشند مهربانا و مشفقا و از طرف وزیر برای بزرگی
برادرانان بالجمله مهربان نوشته شود و انداز برای جماعه دلالت و تعلقه داران
جاه ایشان قدر نیز عزت شعار شهور دیانت رسوم در پناه محفوظ باشند و اگر تعلقه دار هندو باشند
دیانت شعار یا امانت شعار دیانت و امانت آثار الله نجات برای محفوظ باشند از طرف پادشاه برای
وزیر و دیگر امرا رکن السلطنت القاهره عضد الدوله الباهره سیف مسلول بازوی سلطنت بهیه
رمح مصقول معرکه و رشمی کالبی قدوه مخصوصان درگاه زبده فدویان دانش دستگاه محرم اسرار
ناطق قیس مراحل خواقین قدر قدرت مطمح انظار عنایات بیغایات سلاطین فلک رکت
اعظم الامرا و اشرف الوزرا بعنایات بیحد الله و مراحم خدیو الله مباهی و مفتخر بوده
باشند بدیگر امرای دیگر منظور باشند لفظ اشرف الوزرا نباید نوشت و این القاب مخصوص ملکی

وزیر جلیل کسی است که همسر وزیر باشد و القاب جلیل دیگران همین قدر کفایت میکند
مورد عواطف شاهانه و مطلع الطاف حضرت ظل اللهی نعمای الهی رحمت فدوی حاصل الحق
جان نثار با اخلاص فلک ملک مراحم شاهانه امیدوار بوده باشند چیزی دیگر لوازم القاب است
آنرا اداری گویند و این القاب بیلداران معمول است و در القاب ایشان از طرف خواند
و القاب ارباب مراتب هم در وقت اختصار ترک نمایند و همچنین در دوستی همسر بیتکلف
تحریر نمایند برای همسر بعد آداب عنوان ملاقات بجهت ایام جدایی ملال طول وقایع گزارش
خدمت میدهند دیگر بعد تمنای خدمت برایا منفعت که از شرح آن زبان بیان کوتاه و قلمها
از تحریر آن بعید بعد تقصیر عذرخواه مرفوع القلم اشتیاق مینمایند دیگر بعد شرح
از فرط اشتیاق دریافت فیض مصاحبت و مجالست سامی که تقریر شمه آن نهایتی ندارد
منطبع ضمیر خورشید منیر مینمایند دیگر بعد اظهار شوق بی اندازه که بهیچ نوع شماره آن
مسطور نتواند شد مشتاق ملاقات بیرایه شاید میان محبت واضح الدلیل جهان ارا خورشید انجلا
مینمایند دیگر ظاهر تر بیاید خیالات از ذهن سلیک القاب کلک هر چند حصول آن
خلاف طبع نجیب است بازداشته از رشته قلم را بسیار جلوه دیدند بعد
خمار صحبتهای رنگین نشر اب تصور تلافی جانبین که بهترین العادات و شهود مواهب
دابر

واهب العطایا و منعم الآلاء و نسیم صفحهٔ خاطر رافت ذخایر نموده می آید دیگر بعد تزیین

ش هدر(?) داستان دلنواز اشتیاق ملاقات شریف بزیور عبارات دل آویز رو بلند و لطائف

فوات رنگ ارزان را تأثیر یک شمع حضار مجلس سخن می باید دیگر بعد جهان جهان تمنا

و عالم عالم آرزو که لب داران بعمر خضر علیه السلام از عهده شمار یک از هزار آن مقال بر نمی توانند

آمد عرضه می دهد دیگر مداد خون دل و جگر که از نی کلک بخت سیاه می ریزد در مجمرهٔ دیده رنجیده

یعنی بحبر و قصهٔ نقص جواهر صفحهٔ چهره بقلم مژگان رقم می نگارند دیگر خامهٔ بریدهٔ زبان را که

زبانه مداد از چه یارا که بادو شغل زبانی در اظهار اشتیاق ما فی الضمیر مخلص زبان درازی نماید لهذا

برادری بند عطف عنان می نماید دیگر بعد برادران برادر تمنا و گونا گون مدعا که بوی پرشکسته هیچ

تقریری و بیانی بسر منزل هیچگونه تحریری نتواند حاشیه نشین خاطر لطف مظاهر می سازد

دیگر بعد بیان فسانهٔ جان سوز سنگ آب کن فراق که خانهٔ قلم را آتش می دهد و [illegible]

دارا پناه که جمله نهان را کاغذ بر می آید حرفی از طلب بقلم می آید دیگر بعد سلام مراد [illegible] ارباب

و تحریر ابی بهارستان اشتیاق که وقت تحریر او نالید که نشاخ گلبن دوات بر دایه قلم می ارزد بر نمط

مشام [illegible] بهار را بعطر بیز تقریر می نماید بلبل زبانی بعد عرض بندگی و نیاز گذارش می دهد

تقدیم مراسم نیاز و بندگی و تمهید قواعد خلوص و ارادات که طریقهٔ ستوده فدویان

بعقیدتی صحایف روشن ضمیر برگزیده کمینه از خصوصیت ذات آن جا گزین مسامع سعادت تمیز الا مجلس عالی

میگرداند بعد تزئین گوشه دستار رکاب نسرین نفحت پرایان عتبه علیه و الا انس

جبین اعتبار بگل نعلین جاروب کشان سده سنیه بعرض حاشیه بوسان بساط اشراف مناط

می‌رساند بعد غواصی متوالیه در بحار تمنا با امید در دلبه دولت ادراک شرف ملازمت

کیمیا خاصیت که ذخیره سعادت دو جهانی ضمیمه آن باشد معروض ضمیر مهر تنویر بندگان مخفل ارشاد

بنیاد می‌گرداند داعی بر دوام آن صحبت دانش و بنده حلقه بعقیدت در گوش قلباق غلامی

نهاده و دامن جاروب کشی ترکیب ناز سده و لاده بعالی جناب فلک بارگاه آقا سیادت و الا قابلیت

بوضه حمید مراتب اداب مخصوص بابات و الا پرست [illegible] بعقیدت گزینی [illegible]

بر نمی آید و فدوی اخلاص آئین که بهره نیاز مندی بعازه سعادت [illegible] فوق راه

بدرا علی اعلی فخام ذوی الاحترام میگرداند بعد ابلاغ صد بهارستان الله و یاسمین خضر [illegible]

اکنار و التحاف صد گلشن شگوفه زار بندگیها از بندگان بعالی اشعار منطبع مرات باطن

قدسی مواطن میگرداند بعد تشیید مبانی اعتقاد بتشیید بنیانی که اساس ثبات بعید [illegible]

نهاد اعتذار ما لحظه ضمیر از زخرفه اعلان در جلوه گری آن بعد سلسله [illegible] و [illegible]

و تحیات در مقام علاقه و جان نثاری بعرض معروضات می‌گرداند بعد گذارش معروض عبداه

بعد تسلیمی که محفوظ تحفه [illegible] نا چیزی از فدویان اخلاص کیش برای پیشکش بارگاه

حضور فیض گنجور آن موصد [illegible] مخلصان جناب فیض مآب می‌گرداند بیانات [illegible] خود را

که غبار را از صنوف قلبی و الوف مشتاقی زداینده باشند سایه جمع ملاذان گرامی فلک مماس گردانیده
بعرض و اظهار یار نصیبان او رباق دولت ابد مدت میرسانند انبهم خصوصیت با مریدان
ملاذا کیلی خود را بعد دعا معلوم خاطر السعادت ذخائر ساز بعد دعای ترقی درجات و ترقی حسنات
نقش بند الآن جان عمر ساز بعد دعا ای شمار متضمن ظل العیان نمع طوق فتوحات نفسی و وصول
لطایف للدینی واضح ساز بعد دعای بقای عمر در ازی و توفیق تحصیل السعادت دینی و ابدی در یافت نماید
بعد دعائی که سرمه دیده اجابت است معلوم آن السعادت بهره یابد از مسلک گهر ابدار دعای سزاوار الله
که برای صحت و سلامت آن آرام جان السعادت است آویزه گلوی قلم ساخته بعد دعای دانسته می آید
که ... ابرار ... تا نبز نخچه نکهت جان افزای بیان مطلب نام گاه عدم مفوض
نموده می آید بعد دعاهای منکاثره و اظهاری ملاقات شما که خامه لکنت نصیب را تحریر آن موجب
شکی البهار بعید و رعید آن است واضح باد جز دعا و کاکل کاش استیاق حمد الله زر نیخ لبالب قلم ساخته
طریق اظهار مقصود می پویم بعد بیرایش مجدده دعا بلباس الکلام رنگ اجابت و تا نبز و زنبور بالهام
نیم شب و کرم بهار سحر کاهی میدانند دعا میکنم و میگویم عمرت دراز باد و الحمد میخوانم حالی خود مگی
باید دانست که در اداب برای ستر طاست که اگر در القاب لفظی می رسانند مذکور شده باشند در اداب معروض
مید از او بعد از او بیان احوال بعد اداب الحمد لله که حضرت ظرفین تا حال است
دیگر مجاری حالات تا زبان تحریر مقرون تحمید دادلات ... تفحص جناب مواهب العطایا
که شبها خوش برزرعی لام و نوید صحت و سلامت الجناب یا آن قبله یا آن کرم ...

و بر هر چه توانائی یا آنکه توئی تر از جان و هر چه تمنائی اهم یا رب یا اقصی المطالب یا اعظم المقاصد

یا قبله مرادات یا احسن متمنیات یا نهر بن آرزوها یا اکرم مرتجیات یا مسئول و مامول یا

مطلوب یا مستدعی دیگر زبانم مانند برگ گل ثنا و ادای ستایش و سپاس افزاینده بهار و

خزانات و شگفتگی غنچه مسرت جاودانی القبله امانی ادا مانده بر سر تشبیهم کرم عمیم ازلی یا رباح نجات

سیرت لطف جسیم الهی یا سحاب لطف ربانی یا رشح غمام رحمت یزدانی یا قطرات سحاب عنایات ازلی

یا قطرات امطار رحمت لم یزلی یا شمامات جانپرور لطف سرمدی هزاران هزار شکر که نوک قلم

بر صفحه نیازنامه یا عرضه یا رقیمه الوداد یا رقیمه الشوق منقار عندلیب ترانه طراز بهارستان تمنای

یگانه عطوفت آمود یا آرزوی نهالات مقاصد ملاقات عالی دیگر زبانی ندارم که شکر نعمت منعم حقیقی

الحمد لله که شاخ نهالات آرزو یا زمان بارش الابر تحریر زیر بار میوه گل [illegible]

زواهر دینی و دنیوی آن قبله صوری و معنوی چهره تصویر حال نیاز المشتاق یا حالت نقطه

مخصوص برنگ امیری تمام مصور گردن فیلق الآلش بر راست و شبیه کشتی خیال حشمت و دولت خدام

فیض الاحترام رونق داد نیاز مراد الارث نعات عمده شبانه روزی دکانچه خاطر نیاز ذخائر

پر از جنس شکر عنایات خالق الارض و السماء و متاع مناصب و ملاقات ملاقات به نقد

گوهر شاهوار دعاها هم شیب خریدارم رگهای بدن مانند تار قانون نعمه خیز شکر احسان یگانه است

و گران شدن بار مقصود الجناب شب و روز یکه دارم خوشی می گذرد و طلوع به ماه لیت

آن جان نعم یعنی حمد که بر می آید حرف شکر پروردگار است روزی اش نعم آلام که

ترفیع خواه ملاقات بماند شد هر چه شد گذشت الحال گذشت مرض یا مرضی الیه الله کز

دکرنه

برگذشته صلوات گذشته راصلوات آینده یا بعد ازین یا بعد بعد یا همواره یا مورثه یا
علی الدوام یا علی سبیل التواتر والتوالی یا همیشه یا همین آئین یا همبرین منوال یا همین
نهج یا همین نمط یا همین طریقه پسندیده یا شیوه حمیده یا شعار احوال صحت اشتمال یا تحریر
رقائم عطوفت شمائم یا بعادت شیائم یا کرائم یا صحایف عنایات مشحون و همچنین بقدر مرتبه
هر یک مضمون صحت مراتب و صحت معه فرزندان و جمیع لحقه و تبعه یا مشعر صحت یا مبنی بر صحت یا مبنی
از صحت یا مخبر از صحت سرور افزای خاطر نگران یا مسرت پیرای دل اشتیاق منزل یا فرحت
نصیب کین خاطر یا خاطر احبا یا طمانیت بخش خاطر مقراران یا شوند یا باید بود یا سربلندی
بخش و مباهات افزای معتقدان و نقد الوقت بی سروپایان که موجب تسلی خاطر شکسته یا باعث
تسلی دل مخلصان گردد یا تسلی خاطر انان تواند بود یا لکه بهمین نهج تحریر رقائم مسرت افزای
خاطر دوستان بوده باشند دور از لطف و محبت یا بعید از عنایات دور از رافت یا بعادت والا جهندی
یا منافی شیوه ستوده یا مغایر سیرت پسندیده نخواهد بود زیاده صداقت زیاده اطالت موجب ملالت
زیاده زیاده زیاده آرا هجرت یا بیدل و نیاز زیاده چه بر طرازد یا زیاده بجز اشتیاق چه نگارش رود
یا چه برنگارد و یا ایام دولت بکام باد یا ایام بکام باد یا دولت و اقبال در ترقی باد یا ایام
یاد [illegible] دولت بود فائض اللحوز زینت پذیر باد یا جاری باش ایام نعمات ملالان عالی
زیب [illegible] بعد ازذکر نثر عاری فارغ شدم همت برین آوردم که بطور جدید متضمن بیان
طرق مسجع و بیدا کفن فقره بمقابل فقره نوشته آید پس گویم که برشائی صاحب [illegible]

مخفی نماند که سجع در نثر مقابل قافیه در نظم است مثال آن زیبنده مسند ابهت و ابالت و

رازینده وسادهٔ امارت و جلالت ایالت با جلالت قافیه است مثال دیگر از خط نامه صحیفه

شریفه بهارستان چمنستان تازه گردید و نهال آمال مخلصان از نمو بالید گردید با بالید قافیه است

و در بین نثر ضرور است که از اشعار بسیاری [illegible] مثنوی در تعریف اسپ و شمشیر و قبا و جامه

و شهر و کوچه و بازار و نامه و خامه و کتاب و خط و حرف و دیگر اشیا از قسم جمادات و نباتات و حیوانات

و رنگهای محبوب و رنگ نعمت منعم و بیان اندوه جدائی و مذمت اشیا یاد داشته باشد تا هر جا که

مناسب داند صرف نماید یا خود بر گفتن موافق مقام قادر باشد و لوازم این نظایر بر چیز

باید کرد چرا که رعایت نظیر در نثر خصوص در بدایت موجب ترقی کلام است مثلا هر گاه

تعریف خیاط منظور باشد ذکر لوازم و رشته و [illegible] و دیگر انچه متعلق بخیاطت باشد [illegible]

شمارند و این را رعایت استهلال نامند و در ذکر کاغذ لفظ شست و لوح و [illegible] و دریا

و سپید و سیاه و همچنین در ذکر زر از رعایت ریخت از قسم خشک و ماه و کان

و بازار و اصناف قماش مناسب تر بود لیکن نهج رشته باید مثال رقعه در طلب خیاط

تا قبای نور الایش قامت مهر و ماه است رشته عمر و دولت لا انقطاع کسوت ابدی [illegible] عالیجاهی و گوی

گریبان عظمت و ابهت دستگاهی از [illegible] نورانی ترقی باد رقعه در تعریف کاغذ [illegible]

فقط [illegible] با طلعت که ماه را رفعه محال است که چنین لوح سپید [illegible] و چهره کاغذ در [illegible]

سر و قامت که دله عشق لازم [illegible] بعد هزار شست و لوح زده صفای [illegible]

در جنب

در صفت لطافت بدنش اگر هزار رنگ بهر رنگ نیست آبروی مدار او و عکس رخسار در دریا
پیدا شد که با عکس روی جهان افروزش های ز آلود   رقعه در طلب لذت تا حسن ضیا
و متاع نور زمین دگان بر از روشنی جبین مشرق است الماس کمخاب بهر وزن خرف فمار
ملمانان باد همچنین مراعات دیگر حرفه ها و چیزها چون رنگ در گرده و تشبیه و تصویر و
پرواز و چهره در ورق و موقع زلال مصور و مراعات خشت و سنگ و گچ و گل با گله
و آهک و کهنه کار برای معمار و قص عاهد و فقره مقابل فقره پیدا نمی تواند مقلید فقره
روان و ان موقوف است بر دریافت مناسبت مضاف یا مضاف الیه خواه مناسبت کمی باشد یا
حرف و معنی از درج نمط و مناسبت لعل با بدخشان و عقیقی با یمن و سرو
با چمن و صنوبر و گل و لاله و یاسمین و نسرین و نسترن و غنچه و نخل آن با نهر و بهار و بستان
و گلشن و چمنستان و اطراف جو و بوستان و هرچه بر اطراف آنها لیکن لاله با کوه و صحرا نیز
مناسبت دارد و مناسبت گوهر و در و زر جواهر با تاج و اکلیل و افسر و دیهیم و لعل و جوهر
با تیغ و آیینه و مناسبت تیغ با بازو و دست و رمح با معرکه و شاخ با گل و قبا
با قامت و کلاه با تارک و طراز با آستین و دامن و همچنین گل و یاسمین و ریحان
نیز با آستین و دامن و گریبان و ستاره با آفتاب و ماه و مهر و مشتری و دیگر ستاره ها با چرخ
با فلک و برج و اوج و ذروه و مدار و قطب با دایره و مرکز هم با دایره و ...

با خانه و ایوان و شبستان و حجره‌ها و حجره و بزم و محفل و درون‌ها و شمع تنها
با فانوس و نور و فروغ با چراغ و ضیا و نور و مردمک با چشم و رنگ با آینه
و خوان و ... البد و فهرست و شیرازه و جدول و سرلوح با کتاب و صحیفه و نسخه
و مجموعه و عنوان با مکتوب و لمعه با برق و موج با محیط و دریا و قبه با بارگاه
و ستون و ... با ایوان و رنگ و پرداز با تصویر و خال و گلگونه و غازه و سبزه
با چهره و نور و فروغ با سیما و جبین و نکهت و شمامه با گلها و شکوفه با گلشن و ثمر و میوه
هرچه بدان لایق با نهال و نهال و هرچه بدان لایق با باغ و عندلیب با گلستان
و طوطی با شکرستان و متاع و جنس با دوکان بعضی این الفاظ مضاف نمایند
بسوی هرچه مناسب آنها باشد و بعضی متوقف بر توصیف آن نمایند و صفت و موصوف
هر دو را مضاف بسوی آنچه مناسب مضاف است نمایند پس گوهر را گوهر سحاب ابدار یا
گفته مضاف نمایند و همچنین نهال را نخل خوش ثمر یا ... و میوه را شیرین و ماه را
منیر یا جهان افروز و نیر را جهان تاب و اعظم و عالم افروز و چیزها را با چیزها
تشبیه کنند و آنچه مناسب مشبه به باشد در مشبه ثابت نمایند مثلا قلم را با شبدیز
و اشهب تشبیه کنند و گویند که عنان شبدیز قلم را بصحرای مدعا منعطف ساختم
و صحرا و عنان با قلم مناسبت ندارد لکن با مشبه به که شبدیز است یا هرچه از ادوات

یا همچنین

همچنین عصا و کلام را با سیلی و لبا و بر اهه ازین قسم تشبیه سازند مختصر انکه چیزها که
بدان زبان و قلم تعلق دارد ازان بمعشوق در تشبیه مناسب دانند والحمد دران
روانی یابند آنرا با شهب و بر چه مراد فست و بعضی چیزهای لطیف را مثال کاکل محبوب
و خورشید بیابان را با عنبر و طوطی و عاشق را با بلبل و قمری و مردمک دیده و سر قد شاه
باشد بعد ازو با چیزهای سیاه و در بین نثر القاب مع دعائیه مورات تا ابلال را قباب
عالم افروز محامد نشین برج حشمت آمیخته سلیمانی و الفلک گوهر ما مولد معدن امارت
و ایالت و نهال خورشید ثمر بوستان ابهت و جلالت هم آفتاب نشین بصولت آسمان
بخشش ابهت و تا شاید به اسطوانه مجلد نشین برج جلالت آسمان الاه عروس معالی الا
لمعات بدخشان محبت رنگ آن آینه کیاست و فراتنگی داشش بدرخش حصولت آسمان عروس
و هم کنار داشش بدرخش و عمان در عمان و درالف و هم بحار و عمان و درشت
در درست دریتقام قائم مقام همدیگر اند و آن مضاف را که اول ذکر کنیم خواه گوهر
صدف و نهال بوستان مع مضاف الیه مضاف بچند چیز سازند مانند ابهت و جلالت
و امارت و ایالت و عظمت و بامیدی و ثروت و کامکاری و دولت و اقبال و عظمت و جلال
و شوکت و امارت و رفعت و صدارت و تهور و بسالت و جرات و جزالت و دلاوری و
و ابهت و سخای و زهد و تقاوت و مجد و شرافت و عفاف و متانت و حکمت و فطانت

و محبت و وداد و مروت الاتحاد والالفت و یگانگی و فراست و فرزانگی و والا تباری

و بختیاری و محبت و ولا و صدق و صفا و دوستی و مهالات و اخوت و مواخات

و صفوت و مصاحبات و معالی ... و نجیب خاندانی و عالیشانی و بلند مکانی و صباحت

و بلاغت و براعت و لذاعت و جود و سخاوت و فضل و کمالات و فقه و فنا و

فهم و ذکا مثال برای پیدا کردن نقره لذت بخشیده جناب برای پیکران الالفاظ نگار نامه

هوش ... رفت و بر زمین الغالم و بیاد صحبتها ... نوشته نگار ... روشن

رگ دیده را گشادم جواب نگاره مطلعتان معانی نامه مبانی که نگارخانه چین بود

بنجو شده بجای غلطیدم و نجاب ۴ در خدمت ... شریف ... برزبان را

در گنبد افلاکی بتجدید الالفاظ مکتوب را بار کرده خان و دریا چین و ... السطور را

با نهر و خیابان و معانی را با جواهر زواهر و ... و بر جه ... باید

طبع هذا الصفحة من مولفات

... ماه ... ۱۸۹۹

بدستخط بنده ... باتمام رسید

